



خلاصه داستان: مامور مخفی که برای پرونده قتلش  
برمیگرده جایی که متولد شده

ولی با شروع پرونده راز هایی فاش میشه  
که جون چندین نفرو به خطر میندازه!....

میشه توی اقیانوس خاکستری غرق شم؟)

ببخش منو؛

ببخش دختر کوچولوم—!

ترکیه=کارادنیز

عاشقانه ای با طعم ترش شایدم تلخ)

زندگی من به دو بخش تقسیم میشه قبل تصادف و بعد  
تصادف ولی..

من می خوام یه بخش دیگم اضافه کنم...  
بخش بعد کارادنیز!..

## مقدمه

نمی دونم چند تا کوچه رو دویدم یا حتی چقدر  
ازشون دور شدم فقط کوچه هارو پشت سر هم رد  
میکردم!

دستم روی شکم فشار دادم دیگه از این همه درد  
خسته شدم حتی طاقت دویدنم ندارم روی زانو افتادم  
نگاهمو به زخمم انداختم

قراره چی میشه؟

مرگ یا زندگی؟

زندگی منم درست مثل اونا شد...

با سرفه چندین قطره خون از دهنم بیرون ریخت  
 خونی که از دهنم میومدو پاک کردم  
 نگاهمو به کفشای آبی اسپرتش انداختم  
 با دستش سرم و بالا آورد  
 \_به این زودی می خوای بری کمیسرم؟ (...)

4 ماه قبل

ایپک

دکمه رو فشار دادم  
 و صدای بورای فضای حموم رو پر کرد  
 شامپو رو تو دستم جا به جا کردم  
 و زمزمه وار همراهش میخوندم  
 اه سن بنی کیز...  
 با زنگ تلفن به سمتش رفتم و تماسو وصل کردم  
 و زمزمه وار ادامه آهنگو خوندم

عمه\_ایپک کجایی؟؟  
 زود بیا خونه پدر بزرگت  
 باید باهاشون آشنا شی  
 همین قدر دیر کردی  
 من\_اه سن بنی کیز  
 عمه\_چی میگی مگه با تو نیستم ایپک؟  
 من\_اوقف عمه  
 دارم آهنگ میخونم  
 عمه\_ایپک مسخره بازی رو تموم کنو زود بیا همین  
 حالا!  
 من\_ولی...  
 عمه\_فقط بیا!  
 و گوشی رو قطع کرد!  
 ببین چقدر طولش بدم حالا)  
 نه گوزل باکی....

از زیر دوش کنار اومدمو حولمو پوشیدم و بیرون  
اومدم

خودمو تو آینه نگا کردم

و شروع به شونه کردن موهام کردم

موهای بلند طوسی و مشکیم

و همین طور زمزمه وار ادامه آهنگو میخوندم

گیره موم رو به یه طرف موهام زدم و شروع کردم  
به کشیدن سایه چشم و بعد رژلب

بعد تموم شدن کارم به سمت کمد دیواری رفتم و  
درشو باز کردم

کلام...

دستمو روش گذاشتم

نشد سرم کنم و برم اداره...

البته بخاطر انتخابم هست!

تاپ مشکی و شلوار لشمو در کردم و پوشیدم

گوشیمو توی جیب شلوارم گذاشتم و عینک آفتابیمو  
 برداشتم و رو چشام گذاشتم  
 کیلیدو تو در چرخوندمو مثل همیشه توی جیبم گذاشتم  
 و به سمت ماشینم رفتم  
 ماشین فراری مشکی مات...  
 نگاهم به پرونده خورد پرونده قتلم!  
 وقت نشد روت کار کنم ولی وقتی برگشتم یه روزه  
 حلت میکنم!)  
 به سمت خونه گاز دادم  
 (دقت کنید یک روزه!)

---

با باز شدن در به سمت خونه رفتم  
 عجب خونه ای  
 ویلای بزرگ که دورش پر از درخت بود  
 اوف دارم از گشنگی میمیرم  
 به سمت درخت رفتم و یه توت فرنگی رو چیدم

و گاز زدم

\_اشتباه نیومدی

با خنده راهشونو کشیدنو رفتم

این الان تیکه بود؟

ملت کصخل شدن)

چند ضربه ای به در زدم دختر قد بلند مو مشکی در  
و باز کرد و با سرعت در حالی که لباس بلندشو  
گرفته بود رفت

یه نگاهی به خونه انداختم

عجب خونه بزرگ و قشنگی

با تم کلاسیک!

خونه پر شده بود از قاب و انواع ساز ها

● خونه عجیبی بود درست مثل خونه مافیا!)

یهو برگشتمو به یه نفر خوردم

تموم وسایلش ریخت زمین و بی توجه به من شروع  
کرد به جمع کردن وسیله ها



\_صد دفعه گفتم هر کسو بی کسی رو راه ندین همین  
میشه دیگه خدمتکارا هر کسی رو دارن میارن این  
میشه دیگه

قطعا برا جلسه دیرم میشه ببین بخاطر ه یه دختر به  
چه و عضی افتادم دختره دستو پاچلفتی...

من\_ دو دقیقه خفه شو بزار عذرخواهی کنیم

اه حرف بزن بزن تا بمیری

\_بجای اینکه کمک کنی طلب کاری؟

(خم شدم و چندتا برگه رو برداشتم)

که کاری کنم هفت جد و آبادتو اخراج کنن دختره  
وحشی

من\_ تو می خوای کیو اخراج کنی آخه؟؟؟

\_معلومه تو عه دست و پاچلفتی رو!

هنوز درحال فک زدن بود منم

بعد هر حرفش به عه میگفتم

تا اینکه عمه اینا اومدن

عمه\_چخبره اینجا؟

\_خبر مرگ من عمه جان خوش حال باش

یاز\_چی میگی آخه پسر؟

\_دارم بخاطر این خانم دیر میرسم جلسه!

یه کمک نمی کنه

معذرت خواهی هم که بهش برمی خوره

من\_اگه خفه میشدی صدامو میشنیدی

اه بیا اینم برگه های مهمت و همشو روسرش ریختم

من\_امیدوارم به جلست دیر نرسی آقای از خود

راضی!

ه چی فکر کردم الان بهم میخوریمو در نگاه اول

عاشق میشم؟

خیر دوستان فوق فوقش در نگاه اول از هم متنفرشیم!

بی توجه عمه به سمت در خونه رفتم

عمه\_ایپک\_

\_این ایپک بود؟

یاز\_خیر سرمون آره

من\_عمه من پامو اونجا نمیزارم فهمیدی حالا هم  
خدافظ

و اصلا هیچی نگو!

سوار ماشین شدمو به سمت خونه روندن

منو باش میرم با اینا آشناشم!

عمه\_ببین چیکار کردی

یاز\_دختره رفت

عمه\_صد دفعه گفتم درست رفتار کنید باهانش

یاز\_حرفای این به کنار این احمقا هم دم در بهش  
تیکه انداختن

عمه\_براتون متاسفم

شب میاد ازش معذرت خواهی میکنید!

\_اما...

عمه \_ خفه شید و بهتره متن معذرت خواهی بنویسید  
آقایون...

\_ آخه با اون لباساش کی فکر...  
عمه \_ مگه نگفتم خفه شید؟

ایپیک

من \_ آخه مرتیکه گاو تو دقیقه خفه شو

مرت \_ ایپیک اروم باش

من \_ چه ارومی آخه اعصاب نمیزارن به آدم

خودمو رو تخت پرت کرد

مدیون دو دقیقه آرامشیم

مرت \_ یعنی همون جور زدی بیرون؟

من \_ نه نشستم مسخرم کنن مَرَت!

مرت \_ باشه بابا حالا اروم بیا قهوه بخور

قهوه رو به لبم نزدیک کردم که یهو گوشی زنگ  
خورد

به سمتش رفتم

من\_هـ—

عمس

بله عمه

عمه\_ایپک چرا رفتی؟

من\_چه توقعی داشتی عمه؟

بشینم نگاهشون کنم؟

عمه\_ایپک منظوری نداشتم

ولی شام اینجایی!

من\_دیگه چی؟؟؟

عمه\_ایپک میای آشنا میشی معذرت خواهی میکنن

تموم باشه؟

من\_چاره ای دیگه ای دارم؟

عمه \_ نه میبینمت

من \_ اوف

مرت \_ خب چی میپوشی

بالشتو به سمتش پرت کردم

من \_ کوفت میپوشم کوفت

شب

ماشینو پارک کردم و وارد شدم

تو آینه یکی از ماشینا به سر و و عضم نگاه کردم

شرت لی، تاپ، لباس چارخونه ای که همشون مشکی

بودن؛

تقه ای به در زدم که باز شد

\_ سر میز منتظرتونن

به سمت میز رفتم

آخه من اینجا چیکار دارم

درست 20 ساله هیچ کدومشون ندیدم!

چه آشنایی؟

کولمو روی مبل گذاشتم و به سمت میز شام رفتم

سکوت کل خونه رو برداشته بود

همین که وارد شدم نگاهشو بهم دوخت

انگار پدر بزرگ بود جوری با ابهت نشسته بود انگار  
آتاتورک!

من\_من تو حال منتظرم

\_همه سر میز میشینن

عمه\_ایپک برو بشین

با نگاهش فهموند که اعتراض وارد نیست

صندلی که رو به روی اون پسره بود رو بیرون  
کشیدمو نشستم

بوی ماهی کل اتاقو برداشته بود

دو دقیقه دیگه سر میز بشین بالا میارم

سریع بلندشم

من\_مرسی ولی من میریم.  
 \_چه بخوری چه نخوری سر میز میشینی  
 نگاهمو به چشاش دوخت  
 من\_آلرژی دارم دو دقیقه دیگه بشینم حالم بد میشه  
 البته طبیعیه درباره کسی که تا حالا ندیدینش هیچی  
 ندونی  
 بلند شدمو به سمت حال رفتم  
 \_با اجازتون  
 نگاهمو به قابه عکسای اطراف انداختم  
 عکسای دسته جمعی اما نه من نه خانوادم تو هیچ  
 عکسی نبودیم  
 \_قشنگه نه؟  
 به سمتش برگشتم  
 من\_مثل تموم قابه عکسا  
 \_من یازم



و دستشو به سمتم دراز کرد  
 من\_ایپیک  
 یاز\_آشناییت با داداشم زیاد خوب نشد  
 من\_داداشت بود؟  
 یاز\_نه راستش پسر عممه ولی خب مثل داداشمه  
 من\_چه خوب  
 روی مبل نشستم  
 \_زود بلند شدی یاز  
 یاز\_بزور نشسته بودم  
 \_راستی معذرت می خوام  
 باریش!  
 و دستشو دراز کرد  
 من\_اسمت باریشه یا آشتی کنیم؟  
 (معنی باریش میشه صلح آشتی)  
 باریش\_هردوش میشه

با لبخند باهاش دست دادم  
 هیچ اثری از پسر اون روز نبود همونقدر مهربون!  
 این خانواده یه مشکلی داره  
 چند دقیقه گذشت که یهو یه اکیپ که حاصل 3 تا پسر  
 و 2 دختر بود اومدن  
 \_از اینجا از طرف خودمو این خره معذرت می  
 خوام من گرمم اینم برکه!  
 من\_ایپک  
 آرزو\_میدونیم یعنی معروفی  
 من آروزویم  
 جمره\_اگه بحث معرفیه من جمره هستم خواهر  
 این(اشاره به باریش  
 تولگا\_برین دور عشقتون اومد  
 دستمو گرفت و بوسید  
 تولگام عزیزم!  
 نفس\_برو دور تولگا بیخیال ایپک شو

عایشه\_ باز می خوامی مخ بزنی؟  
 تولگا\_ نه بابا دیگه چی من اینجور آدمیم!  
 همه\_ آره  
 سینان\_ کاش بیخیال این بحث بشید چیکار کنیم  
 جمره\_ بقیه نمیان؟  
 آرزو\_ جلسه خانوادگی  
 پسرا بابابزرگ صداتون کرد  
 باریش\_ پس خدافظ خوشگلا  
 پسرا که چندتا بودن رفتن  
 نفس\_ خب چیکار کنیم  
 من\_ شما می خواین هر کاری کنید ولی من باید برم  
 یاز\_ ولی  
 من\_ اگه پدر بزرگتون چیزی گفت بگید بیکار نیست  
 کولم رو برداشتمو زدم بیرون ساعت حدود 11 بود  
 نگاهم به پرونده خورد راستی قرار بود اینو حل کنم

با زنگ گوشی تماسو وصل کردم  
 مرت\_قرار داد حل شد فردا میتونی بری  
 من\_حتما فردا؟  
 مرت\_الانم میشه گفتم شاید سختت باشه  
 من\_نه مرسی میبینمت  
 سریع قطع کردم و به سمت هتل رفتم وسایلمو سریع  
 جمع کردم و به سمت خونه رفتم  
 کلبه در دورترین منطقه البته چند متر اون ورتریه  
 محله با کلی خونه بود درشو باز کردم  
 همجا خاک بود و تار عنکبوت  
 من چه فکری کردم اومدم اینجا؟  
 اوفف  
 سریع دست بکار شدم و شروع به تمیز کاری کردم  
 خودمو رو مبل انداختم از خستگی سریع خوابم برد  
 با صدای عجیبی بلند شدم تنها نور از چراغ مطالعه  
 بود

از دور سایه معلوم میشد به سمت در رفتمو بازش  
 کردم این صدای چیه چند قدمی جلو رفتم که  
 با برخورد چیزی به سرم افتادم و بی هوش شدم  
 صبح

با سردرد بلند شدم من بیرون چیکار می کنم؟  
 صحنه دیشب یادم اومدم اون کی بود چرا منو زد؟  
 به سمت ماشین رفتم درش باز و بود و سوئیچ روی  
 صندلی همه وسایلم بود پس چرا؟  
 چمدونارو پایین آوردم  
 سریع پریدم تو حموم  
 همونطور که زیر دوش بودم یهو پرونده یادم اومد  
 من پیاده نکردم؟ پس چرا تو ماشین نبود؟  
 سریع حوله رو پوشیدمو

به سمت چمدون رفتمو شلوار لش و کراپ تاپمو در  
 کردم به سرعت باد آماده شدم به سمت ماشین رفتم و

ماشینو زیر و رو کردم هیچ اثری از پرونده نبود یاد  
دیشب افتادم ولی یعنی برای پرونده بود؟

موهامو خشک کردم و گوشیمو برداشتم سوار ماشین  
شدمو به سمت اداره رفتم

\_خوش اومدین کمیسر

من\_ ممنون مرت تو اتاقشه؟

\_بله کمیسر

به سمت اتاق مرت رفتم و بدون در وارد شدم

مرت\_ خوش اومدی

من\_ مرت من پرونده قتلمو می خوام

مرت\_ منظورت پرونده دیشبیه؟

من\_ دیشب؟

مرت\_ آره گفتم پرونده گم شده پرونده رو گرفتم

من\_ من دیشب اینجا نیومدم

مرت\_ نیومدی یکی دیگه رو فرستادی

من\_چی مرت پرونده نیست من کسیو نفرستادم

مرت\_چرت و پرت نگو

من\_دیشب نصفه شب بیدار شدم یکی زد تو سرم

غش کردم چه اومدنی؟

مرت\_پس کی اومد

من\_هرکی که می خواد این پرونده حل نشه!

مرت\_چیکار کنیم دیگه جز مدارک هیچی نداریم؟

من\_تو آدرس خونشونو بفرست من باز پرونده

تشکیل میدم

مرت\_تمام میبینمت

سریع زدم بیرونو سوار ماشین شدم و به سمت

لوکیشن رفتم

حس میکنم اینجا قبلا اومدم ماشینو پارک کردم و پیاده

شدم انگار اینجااست نگاهمو به خونه انداختم

چی؟

اینجا؟؟؟

سریع شماره مرت و گرفتم  
 مرت\_ پیدا کردی  
 من\_ اسمش کی بود  
 مرت\_ اسم کی؟؟  
 من\_ عمت  
 خب مقتول احمق  
 مرت\_ ها اونو میگی <ناز کارا>  
 من\_ تمام  
 گوشی قطع کردم  
 یعنی چی؟؟؟

الان قراره پرونده دختر عمومو حل کنم؟  
 بدون مکث وارد حیاط شدم بعد باز شدن در به سمت  
 عمه رفتم

عمه\_ خوش اومدی دخترم چیزی شده؟  
 من\_ عمه باید درباره یکی باهات حرف بزنم



عمه\_کی؟

من\_ناز!

عمه\_ناز؟؟

ماجرای ناز بسته شده و بهتره تو درباره ناز باکسی  
حرف نرنی منم کار دارم

این چرا رفت؟

یاز\_ایپک خوش اومدی چیزی شده؟

من\_ولش

یاز\_شاید کمکت کردم

من\_می خواستم درباره ناز بدونم

یاز\_ناز؟

چرا درباره ناز می خوای بدونی؟؟

من\_می خوام دیگه

یاز\_عمه من با ایپک میرم شبم شاید نیومدم پیشش  
میمونم

زود باش بریم

بدون چی نو چرا به سمت ماشین رفتیم

من\_چرا تو خونه حرف نزدیم؟

یاز\_امنیت نداره

با تعجب به سمت خونه روندیم

یاز\_خب چرا داری درباره ناز تحقیق میکنی؟

لیوانه قهوه رو به سمتش گرفتمو کنارش نشستم

من\_نیازه!

یاز\_بهتره بگی چون من خوب میتونم کمکت کنم

من\_قول میدی به کسی نگی؟

یاز\_قول..

تنها راه یاز بود ممکنه اون چیز هایی بدونه که کمکم

کنه پس مجبورم هویتم رو لو بدم؛

من\_من کمیسرم یا مامور مخفی یا حتی هردو

تازه فارق تحصیل شدم و اولین پرونده مربوط به  
نازه!

یاز\_ پلیسی و پرونده رو نداری؟

من\_ داشتم ولی دزدیدن همچی رو دزد برد

بجز چیزی که یادمونه هیچی نداریم

یاز\_ پس نمی خوان حل شده

من\_ آره:)

یاز\_ اصلا تعجب نکردم

من\_ چرا؟

یاز\_ همه فکر میکنن تصادفه چون میگن دوقلومه

دارم بزرگش میکنم ولی اینطوری نیست!

من\_ خواهر دوقلوته؟

یاز\_ آره:)

من\_ یاز من و اکیپ بخش جنایی باورت داریم:)

و می خوایم اونو پیدا کنیم ولی لازمه هرچی میدونی

رو بگی

یاز\_ به یه شرط  
 منم کمک می کنم  
 من\_ حله  
 پس توافق کردیم  
 یاز\_ کردیم:)  
 حالا من کجا می خوابم  
 من\_ رو تخت من می خوابیم دیگه  
 فقط لگد که نمیزنی؟  
 یاز\_ اگه بزنی میخوری  
 و زدیم زیر خنده

---

 ایپک

من\_ خب هرچی داری رو کن  
 یاز\_ ببین من اون شب از پرونده عکس گرفتم  
 من\_ چی؟؟

دیگه چی

یا ز\_ خب لازم بود

اصلا بیخیال خوب کردم بیا عکسا

نگاهمو به عکسا انداختم

من\_ چطور میگن این یه حادثه؟

یا ز\_ رسما طرف فرار کرده

من\_ ماشین اجاره ای بوده و به یه اسم قلابی ثبت شده

یعنی طرف کار بلد بوده

یا ز\_ چطور؟

من\_ آخه طرفو خریده و فکر همجارو کرده

یا ز\_ درمافیا بودنش هم که هیچ شکی نیست

من\_ میفهمیم تو دربارہ اهل خونه بگو

یا ز\_ چه ربطی داره؟

من\_ دومین دشمن آدم دوستش

از نوه ها بگو

یاز\_خب چی بگم  
 من\_کی با ناز صمیمی تر بود؟  
 یاز\_من و باریش  
 راستی آرزو ازش متنفر بود  
 من\_چطور؟  
 یاز\_نه اون از همه متنفره  
 من\_چرا:|  
 یاز\_حسودی!  
 به تو هم حسودی میکنه  
 وقتی ناز زنده بود وکیل بابابزرگ بودو براش خیلی  
 ارزشمند بود:)  
 آرزو همیشه می خواست جای ناز باشه چون همه  
 اونو دوست داشتن ولی اونو نه:!  
 من\_چرا به من حسودی می کنه پس؟  
 یاز\_تو برای تک تک اونا ارزشمندی

تو تنها یادگاره عمویی

من\_ارزش؟

مطمعنی

یاز\_ایپک اونا واقعا تو رو دوست دارن بیشتر  
هرکسی ولی بابابزرگ نمی خواست تو خانواده  
(باشی:)

من\_آرزو با اینکه خانواده داشت بدون محبت بزرگ  
شده؟

یاز\_آرزو نجسب ترسو و ناز نازیه

اونا دلشون یه پسر شجاع می خواست

واسه همین همیشه تو رو تحسین میکردن که بدون  
خانواده بزرگ شدی ولی انقدر شجاعی:)

من\_شجاعت..

من اون شب یادش گرفتم وقتی بین اون همه آدم تنها  
بودم هیچکس نبود

خانوادم منو رد کردن هرگز اون حرف یادم نمیره

>من اون بچرو نمی خوام فهمیدی؟

حالا هم بفرستش بره زود! <

یاز\_کی اونو گفت

من\_بابابزرگتون

یاز\_بابابزرگ شاید نخواستت ولی شاید دلیلی باشه

من\_چه دلیلی راست راست منو بیرون کرد

یاز\_بابابزرگ خیلی مرموزه شاید خواسته محافظت  
کنه

من\_بارد کردنم؟

یاز\_هیچ حرفی ندارم حق داری واقعا حق داری

بهتره من برم دیر شده تو هم ناراحت نباش میبینمت

با رفتن یاز به سمت عکسا رفتم

یاز\_هنوز داری حل می کنی

من\_نرفتی؟

یاز\_یادم رفت یه چیزی رو بهت بدم



من\_این چیه؟

یاز\_بخونش

من\_>همه بایی تاوان پس بدن

حتی تو<

کی اینو نوشته؟

یاز\_بعد تصادف تو اتاقم پیداش کردم انگار برای من  
بود برای اینکه اونو مقصر ندونم

من\_یعنی چی همه باید تاوان پس بدن؟

نکنه ناز کاری کرده؟

یاز\_بعید بدونم ولی فکنم مربوط به گذشته هست  
شاید تاوان گناه یکی دیگه رو ناز پس داده؟

من\_گفت حتی تو؟

یعنی مرگا ادامه داره باید زود پیداش کنیم

یاز\_با عجل بودن همیشه ما هیچی ندارم:)

پرونده رو دزدیدن ماشین اجاره ای بوده

چطور می خواهیم پیداش کنیم؟  
 من\_هیچی نداریم هیچی نمی دونیم  
 شاید باید منتظر باشیم بلخره که یه کاری میکنه  
 یاز\_مثلا کشتن؟  
 من\_نمی دونم ولی باید فکر کنیم و راه حل پیدا کنیم  
 فهمیدی؟  
 یاز\_باشه پس  
 امشب شامه بیا حتی حتما بیا  
 من\_شاید اومدم:).

---

باریش  
 کراواتمو درست کردم  
 من\_خوب شد؟  
 علی\_اصلا اوف  
 برک\_خیر باشه خوشتیپ؟

کرم\_عروس خانوم حاضرن؟  
 من\_مسخره ها چه عروسی؟  
 سینان\_داداش از ما پنهون نکن ما با هم بزرگ شدیم  
 دختره کیه؟  
 من\_کاش میشد بگم  
 تولگا\_خبر نداره؟  
 من\_فکر میکنه ازش متنفرم  
 علی\_وضعیت وخیمه  
 من\_اگه بشه بهش میگم  
 کرم\_ما رو با عروس خانوم آشنا نمی کنی؟  
 من\_ایپکه  
 سینان\_یوک ارتیک(نه بابا)  
 تولگا\_شوخی؟  
 من\_جدی جدی دلو باختم  
 علی\_روز اول؟

من\_قسمته

جره\_خوشتیا نمی خوان این بیاین؟

کرم\_ببخشید داشتیم یه ماجرای...

با پسه کلیم خفه شد

من\_اومدیم عشقم

خفه شید یه کلمه بگید تخ مردید

و سریع رفتم پایین و کنار یاز نشستم

من\_سلام بر پرنسسم

یاز\_باز چی می خوای؟

من\_عا دستت درد نکنه مگه من هر وقت میام کار

دارم

یاز\_دقیقا

من\_می خواستم بپرسم دوست پسر داره؟)

دستشو زیر چونش قرار داد و گفت

یاز\_به تو چه)

من\_مرسی دختر عمو  
 نگاهمو به در سالن انداختم که وارد شد  
 لباس بلند مشکی که خیلی قشنگ ترش کرده بودش  
 موهای فر باز رو شونش بود  
 درست مثل عروسک وارد شد  
 آب گلومو قورت دادم  
 به سمت یاز رفت  
 از نزدیک قشنگتر بود:  
 روی صندلی نشستم و زل زدم بهش  
 ساعتاً میگذشت  
 دیگه دلو زدم به دریا و وارد شدم  
 من\_انگار حوصلت سر رفته  
 ایپک\_یکم  
 من\_میگن عشقای بزرگ با نفرت شروع میشن  
 ایپک\_چه ربطی داره؟

من\_پس پایانمون خوشه...

ایپک\_چرا؟

من\_چون تو روز اول ازم متنفر شدی

ایپک\_ولی تو عاشقم شدی:)

همونقدر قشنگ بهش زل زدم

من\_فهمیدی؟

ایپک\_خیلی ضایع بود

من\_اوم هنوز ازم متنفری؟

ایپک\_نه بقدر اون روز

من\_پس متنفری

ایپک\_من همچین چیزی نگفتم

من\_پس امید هست؟)

ایپک\_هست...

ایپک

با صدای تیر سریع نشستم

نفس\_چخبره؟؟

تولگا\_فقط مراقب باشید چیزیتون نشه

نگاهمو به اطراف انداختم اسلحه؟؟

مگه اینا مافیان؟؟

صدای خشاب هایی که عوض میشد و به وضوح  
میشنیدم صدای تیر هایی که به در و پنجره میخورد و  
صدای جیغ

همشون انگار فقط تو ذهن خودم بودن دستمو رو  
گوشم گذاشتم این صدای چیه  
<خفه شو فقط بزن>

گوشم فقط سوت میکشید

صدای افرادی که حتی یادم نمیادشون و صدا هایی  
که تموم نمیشدن با سایه ای که روم افتاد سرمو بلند  
کردم

\_بلند شو

من\_چرا

\_خفه شو بلند شو

بزور دستمو گرفت و همراه خودش کشوند و سوار  
ماشینم کرد

چخبره چرا من؟

سرمو به شیشه تکیه دادم و ماشین شروع به حرکت  
کرد نمی تونستم اینجا بمونم

من\_دستمو ول کن دیگه ماشین راه افتاد دیوونه نیستم  
که بپریم پایین که

گره دستش کم کم باز شد

ولی درسته من دیوونم سریع در و باز کردم و خودمو  
پرت کردم بیرون و سریع به سمت جنگل دویدم  
اونقدر تاریک بود که حتی نمی دیدم کجا میرفتم فقط  
می خواستم برم صدای تیر هایی که به هوا پرتاب  
میشد تمومی نداشت که یهو پام به چیزی گیر کرد و  
افتادم سوزشی رو حس کردم و همچی تاریک شد....



آروم چشمو باز کردم و اطراف و نگاه کردم ماشین  
 اه گیر افتادم آروم بلند شدم دستام بسته بود دیگه راه  
 فراری نیست

با ایست ماشین پیاده شدیم و به سمت خونه رفتیم  
 انگار قبلا اینجا اومده بودم نگاهمو اطراف انداختم  
 همجا خاک گرفته بود و درست مثل ساختمون  
 متروکه بود وارد یکی از اتاقا شدم که دستمو باز  
 کردن و صدای قفل در اومد نگاهم به عکس افتاد این  
 اینجا...

و دوباره صداها

>اینجا خونه تو هست واردشو

صدای جیر جیر چوب ها خونه رو پر کرده بود  
 نگاهم به مرد کت و شلواری افتاد که با تعجب بهم  
 نگاه می کرد

ایپک هستش دختر پسر تون

بهش بگو بره

ایپک جون میشه بری اون اتاق

سرمو تگون دادم و به سمت اتاق رفتم نگاهم به قاب  
عکس افتاد قاب عکس دختری که به قتل رسیده بود و  
خون همه جا رو برداشته بود  
من اون بچرو نمی خوام فهمیدی؟  
حالا هم بفرستش بره زود!  
ولی..

فقط بگو بره

با صدای شکستن چیزی بیرون اومدم نگاهم به شیشه  
ماهی افتاد که داشت بال بال میزد که نمیره  
سریع به سمت در رفتم و بیرون اومدم انگار اینجا  
خونه من نیست!..<  
درست اون اتاق..

روی زمین نشستم چرا اینجا؟

باید برم اتفاقای خوبی قرار نیست بیوفته صدای قفل  
در اومد

\_راه بیوفت

بلند شدمو دنبالش رفتم آدمای زیادی اطراف بود  
روی صندلی جلوی مردی نشستم

\_ایپک کارا دختر توپراک نه؟

من\_آره منم

\_خوبه انتخاب درستیه

دوباره بلندم کردن و به سمت اتاق رفتم اینا دیوونن؟

روی تخت نشستم و پامو به زمین کوبیدم انگار  
چیزی اینجاست قالی رو برداشتم زیر زمین؟

درشو باز کردم انگار تاریک بود کشو هارو باز  
کردم که چشمم به چراغی افتاد خداروشکر کار می  
کرد

پله ها رو طی کردم پر شده بود از قاب و نامه های  
مختلف به سمته نامه ها رفتم

<از طرف توپراک به عمه هازار>

تمام نامه ها همین نوشته رو داشت چندتاشون  
برداشتتم و به سمت بالا رفتم نامه ها رو باز کردم و  
شروع کردم به خواندن

> عمه عزیز 10 روز از رفتنم میگذره کم کم به تولد  
دخترم نزدیک تر میشیم قراره اسمشو ایپک بزاریم  
درست مثل ابریشم اونجا چطوره بابام هنوز  
عصبانیه؟

خیلی دلتنگتم قول میدم به دیدنت پیام توپراک  
پسرت<

نامه بعدی رو باز کردم

> عمه میدونم عصبانی بخاطر اینکه رفتم ولی  
مجبورم مجبورم که یه زندگی راحت و برای دخترم  
بسازم اون نمی تونه بین این همه دروغ بزرگ شه  
نمی خوام اون آسیب ببینه پس میرم خداحافظ...<

منظورش از دروغ چی بود

نامه سوم و باز کردم

> عمه داریم میایم نترس هیچ اتفاقی نمی افته به بابام  
 بگو به کسی چیزی نگفتم منتظرم باشه باید دربارہ  
 این موضوع حرف بزنیم.. <

با صدای کلید که توی قفل چرخید از نامه در اومدم و  
 به سمت در رفتم و دستگیره رو کشیدم و بیرون  
 اومدم

---

باریش

من\_ همه خوبید؟؟

بابابزرگ\_ اونا کی بودن چهرشونو یادتونه

تولگا\_ ماسک داشتن..

یاز\_ يلحظه ايپک کو؟؟؟

من\_ راست میگه

به سمت بیرون رفتم وسایلش بود

من\_ کسی ایپک رو ندیده؟؟؟

جمره\_ آخرین بار پیش خودتون بود

من\_ نکنه اونا با ایپک کار داشتن...  
 برک\_ ممکنه آخه بعد چند لحظه رفتن  
 با صدای در به سمت در رفتیم  
 پلیس....

---

ایپک

نگاهم به جنازه هایی که غرق در خون بود افتاد اینجا  
 چخبره به سمت اتاق نشیمن رفتم که دیدمش در حالی  
 که غرق در خون با طناب آویزون بود نگاهم به  
 نوشته های دیوار افتاد که با خون نوشته شده بود  
 <نیاز به تشکر نیست>

با تعجب فقط به اطراف نگاه میکردم

---

باریش\_ ایپک؟

من\_ باریش..

باریش\_ خوبی عزیزم؟

من\_خوبم من اینجا چیکار می کنم؟  
 باریش\_یکی تو رو آورد بیمارستان یادت نیست  
 یاد اتفاقا افتادم ولی یادم نمیومد چطوری اینجا اومده  
 بودم باریش بیرون رفت که کارای ترخیص و انجام  
 بده

از ماشین پیاده شدمو یه راست به سمت اتاق رفتم و  
 روی تخت خوابیدم چطور یادم نیست؟  
 جنازه ها

کی منو نجات داد اوف  
 باید برم اونجا اون نامه ها باید برم  
 کولم رو برداشتم و اسلحه،گوشی و چراغ رو  
 برداشتم و پایین رفتم  
 کجا؟\_

من\_بیرون  
 \_تا زمان پیدا نشدن قاتل جایی نمیری  
 من\_شوخیه نه؟

گوشی و سوئیچ

من\_حبس شدم دیگه وسایلو رو میز گذاشتم و وارد  
اتاق شدم و در و قفل کردم و کلید رو روی عسلی  
گذاشتم

چیکار کنم من باید اون نامه ها رو پیدا کنم

سریع به سمت بالکن رفتم زیاد ارتفاع نداره سریع  
پریدم و به سمت دیوار رفتمو از رو اونم پریدم سوار  
تاکسی شدم و به ویلا رفتم همجا تاریک بود نور  
چراغ و اطراف انداختم نه خبری از جنازه بود و نه  
چیزی نامه ها رو برداشتم و سوار اتوبوس شدم  
امیدوارم نفهمیده باشن در رفتم نگاه ساعت کردم 9  
وقت شامه باید سریع برسم

بعد کلی دویدن و بالا رفتن بلخره رسیدم که یهو  
صدای در اومد سریع پریدم تو حموم

نفس\_نمیای شام

من\_گشتم نیست می خوام استراحت کنم

نفس\_باشه...



با صدای رفتنش جلوی آینه وایسادم خونریزی کرده  
بود دستمو روش گذاشتم باید یه جعبه کمک های  
اولیه اینجا باشه

>سریع دویدم و هیجا رو نمی دیدم صدای تیر های  
هوایی میومد که یهو سوزش کمی رو حس کردم که  
یهو افتادم و تاریکی...<

سریع زخممو بستم و چراغارو خاموش کردم تنها  
چیزی که اطراف و روشن کرده بود چراغ مطالعه  
بود یکی از نامه هارو برداشتم  
انگار هر ماه یه بار نامه میفرستاده  
شروع کردم به خواندن نامه ها

---

با خستگی بلند شدم

و نگاه ساعت کردم 3 عصر

دیر بیدار شدم تمام شب درحال خواندن بودم ولی  
چیزی پیدا نکردم البته یکی از نامه ها نبود

به سمت بیرون رفتم که یاز و دیدم  
من\_بقیه کجان؟  
از پله ها پایین اومدمو کنارش نشستم  
یاز\_رفتن ساحل  
من\_تو رو هم بالا سرم گذاشتن  
یاز\_نوچ خیلی وقته حرف نزدیم درباره اون شب  
من\_بریم زمین بسکتبال  
یاز\_بلدی؟  
من\_تو زمین میبینمت  
توپ و به سمت تور پرت کردم  
یاز\_فکر میکنی قاتل نجات داد؟  
من\_نمی دونم  
یاز\_یعنی یکی هست می خواد بکشتت یکی نجات  
میده نه؟  
من\_شاید هر دو یکین

یاز\_هرچی هست بهت تبریک میگم هنوز زنده ای  
حالا هم برو آمادشو

من\_اوک

سریع یه دوش گرفتم و آماده شدم بعد کلی غر زدن  
بلخره یاز آماده شدو راه افتادیم

من\_اول بریم اون خونه یا ساحل؟

یاز\_بنظرم آخر بری

من\_تمام

به سمت لوکیشن رفتم که البته ساحل نبود آخه ساحل  
انقدر خلوت|

همینطور که جاده رو طی میکردم یهو یه بچه پرید

جلوم که مجبور شدم فرمون و بچرخونم

ولی خب به دلیل حرفه ای بودنم همه سالمن

یاز\_این که دنیزه

سریع پیاده شدیم و به سمتش رفتیم

\_خاله یاز

یاز بغلش کرد و به سمت بقیه رفتیم

اون گوشه موشه ها اکیپ پسرا هم بودن که انگار  
 دنبال چوب میگشتن شایدم چیز دیگه  
 یاز\_چه جای باصفایی  
 جمره\_دنیز مامان جون تو پیش بابا اینا نبودی؟  
 من\_به لطف پسرا کم مونده بود لهش کنیم  
 جمره\_چی  
 برک\_عه دختر اینجایی ما داشتیم لبه پرت گارو  
 میگشتیم  
 جمره\_شما بیخود کردید این بچه رو امانت داده بودم  
 بهتونا  
 یاز\_بله باید به هر خری اعتماد نکنی  
 باریش\_حالا بیخیال بریم والیبال؟  
 جمره\_بریم تا من یه بازی نشونتون بودم  
 همه به سمت تور رفتیم  
 من تولگا یاز نفس جمره علی یه تیم  
 برک آرزو باریش کرم عایشه سینان هم یه تیم شدن  
 و بازی شروع شد جمره هم هر سری توپ و میزد  
 تو سر یکی البته منم دو بار زدم تو سر باریش

ضربه رو به توپ زدم که یهو باز خورد تو سر  
باریش

میگن تا سه نشه بازی نشه

آرزو گارد گرفتی سریع به سمتم اومد

آرزو\_ چرا هی میزنی تو سرش؟

من\_ عزیزم بازیه

آرزو\_ دیگه نبینم بزنی تو سرشا

من\_ مثلاً تو کیشی؟

آرزو\_ دوست دخترشم مشکلیه؟

من\_ نه فقط بچسب که نره به یکی دیگه اعتراف

عشقی کنه

تولگا\_ اووو یه گل توسط ایپککک به دروازه حریف

باریش\_ چرا دعوا میکنید

من\_ هیچی بنظرم بازی بسه من که رفتم

میگم عشقم بریم بستنی بخریم

باریش\_ بریم عشقم

دستشو به سمتم دراز کرد که دستشو گرفتم

تولگا\_ و بله

برک\_ گل دوم هووو  
 چندتا بستنی گرفتیم و به سمت بچه ها رفتیم  
 من\_ بیا عزیزم یکم سرد شو داری میسوزی  
 جیغ دست پسرا بلند شد  
 تولگا\_ و بله گل آخررر  
 برک\_ و 3 به هیچ بردیم  
 تبریک به هوادارای ایپک دست..  
 آرزو\_ خفه میشید یا خفتون کنم؟؟  
 جمع و سکوت برداشت  
 با خنده به سمت بقیه رفتیم  
 باریش\_ الان دوست دخترمی؟  
 من\_ نمی دونم هستم؟  
 باریش\_ هستی!

---

 یاز

من\_ باشه مراقبیم خدافظ  
 سریع سوار شدم  
 ایپک\_ اول بریم اون خونه

من\_بریم  
 بعد کلی رفتن بلخره رسیدیم خونه خارج شهر بود  
 فقط دعا میکردم بقیه زودتر ما نرسن  
 با ایپک وارد شدیم  
 ایپک\_نگاه رسما دیوار سفید سفیده  
 من\_کوله رو میزارم اینجا  
 ایپک\_چراغ و در کن  
 چراغ و در کردم روشنش کردم  
 من\_انگار اینجا یه چیزه  
 ایپک به سمت دیوار رفت و کاغذو کند  
 ایپک\_شبییه دفتره  
 من\_این اسما چیه؟  
 ایپک\_فرهاد  
 من\_میشناسیش؟  
 ایپک\_نه ولی تو لیست گمشده های سال پیش بود  
 من\_چطور؟  
 اون صدای چی بود  
 به سمت پنجره رفتم

ایپک\_فکنم صاحب دفتر اومد  
 دستمو کشید و برد تو یه اتاق قالی رو کنار زد  
 ایپک\_بیا  
 به سمت زیرزمین رفتیم و در و بست  
 من\_ایپک چیکار کنیم؟؟؟  
 ایپک\_نمی دونم فکنم باید منتظر باشیم بره  
 من\_شوخیت گرفته عمه اینا الان به سمت خونه  
 میرن  
 ایپک\_چیه بریم تا یارو اسم ما رو هم بنویسه؟؟  
 من\_اوف این چه زندگیه رسماً فیلم ترسناکه  
 ایپک\_بنظرت رمان زندگیمون چقدر فروش میره؟  
 من\_بنظرم بفروشیم تیلیارد میشیم  
 ایپک\_بزا نگاه کنم ببینم طرف رفته  
 من\_ایپک نرو  
 بی توجه به من رفت  
 ایپک\_داره مینویسه  
 دعا کن کیفمونو نبینه یه چی پیدا کن بریم تو اتاق  
 من\_نمیشه



ایپک\_تا آخرش نمی تونیم اینجا بمونیم که  
 من\_این خوبه  
 ایپک\_چکش از کجا آوردی  
 من\_اینجا بود تو داس می خوای یا آره؟  
 ایپک\_ببینم  
 تو مگه می خوایم طرف و بکشی؟؟  
 بیا اینو بردار  
 من\_چوب گلف؟  
 ایپک\_آره تو یه فیلم دیدم با همین زد یکو کشت حالا  
 راه بیوفت بریم بالا  
 من\_اینجا برق داشت  
 ایپک\_معلومه شبا میاد پس طبیعیه درست کنه  
 طرف نیست  
 من\_میتونیم بریم پس؟  
 ایپک\_آره بیا  
 سریع از اتاق بیرون اومدیم و به سمت کوله رفتیم و  
 برش داشتیم  
 من\_خداروشکر داریم میریم

\_ شما کی هستید  
 تا اومد با چاقو بزنه به ما ایپک با چوب گلف زد تو  
 سرش یکی نه دوبار زد که طرف افتاد  
 آخریم من زدم  
 من\_ ایپک کشتیمش  
 ایپک\_ اگه نمیزدم اون میزد حالا چیکار کنیم  
 من\_ این صدای چیه ایپک  
 ایپک به سمت در رفت و منم پشت سرش راه افتادم  
 ایپک\_ بنظرم عادت کن به این چیزا  
 یهو برق رفت و باز اومد  
 من\_ ایپک طرف نیست  
 ایپک دستمو کشید  
 ایپک\_ فقط بدو سریع از ویلا زدیم بیرون که یهو پام  
 کشیده شد با تلاش زیاد دستشو از پام جدا کردم و به  
 سمت ماشین دویدم سریع سوار شدیم  
 من\_ گاز بده اومد  
 سریع گاز داد و از اونجا فاصله گرفتیم

---

ایپک

سریع وارد سالن شدیم و تا خواستیم بریم بالا یکی  
صدامون زد

کرم\_خیر باشه کجا بودین؟

پدر بزرگ\_چرا خاکین؟

یاز\_چیزه..

من\_ماشین پنچر شد ما هم عوض کردیم

برک\_شما؟؟

یاز\_آره حالا هم بریم لباسامونو عوض کنیم

سریع به سمت اتاق من رفتیم

یاز\_چیکار کنیم؟؟؟

من\_این چیه

یاز\_انگار پاکته

درشو باز کردم و هر دو متعجب بهم نگاه کردیم

یاز\_بدبخت شدیم بدبخت

من\_کی ازش عکس گرفته؟؟

عکسو پشت کردم

یاز\_چی نوشته؟؟

من\_جنازه رو نمی خواین قاتلا؟؟  
 یاز\_قاتل؟؟؟  
 نمرده بود که  
 من\_یا یکی می خواد باهامون بازی کنه یا جدی  
 طرف مرده  
 یاز\_ولی منو گرفت...  
 البته اون نبود  
 چیکار کنیم ایپک؟؟؟  
 من\_یاز آروم باش چیزی نمیشه اول من به مرت  
 میگم بره اونجا  
 یاز\_مرت همون پلیسه؟؟  
 نه ایپک  
 من\_نگران نباش ما دفاع کردیم از خودمون  
 یاز\_اگه طرف عکس دیگه ای داشته باشه که انگار  
 ما قاتلیم چی؟؟  
 من\_دیگه میریم زندان دیگه قسمته  
 یاز\_مسخره نکن ایپک  
 من اینجا دارم از استرس میمیرم تو شوخی میکنی

من\_ببین طرف نمرده بود  
 اون دفترچه اصلا یادت رفته من کمیسرم چیزی  
 همیشه خب آروم باش حالا هم برو آماده شد تا بقیه  
 شک نکنن منم باید فردا برم اداره  
 یاز\_مگه بابابزرگ اجازه میده؟  
 من\_نده مهم نیست من حتما باید برم خب  
 حالا هم خدافظ  
 یاز\_باشه خدافظ  
 سریع لباسامو عوض کردم و خوابیدم

---

به سمت طبقه پایین رفتم  
 من\_من میرم ماشینو به تعمیرگاه بدم انشاالله مشکلی  
 نیست

آرزو\_مگه فقط لاستیک نبود  
 من\_نه چراغش شکسته  
 \_زود برگرد  
 سرمو به نشونه مثبت تگون داد و سریع سوار  
 ماشین شدم و به سمت اداره رفتم

---

ایپک

من\_مرت باید همین الان بریم اونجا

مرت\_باشه بزار اکیپ آماده شن

من\_اگه فرار کنه چی؟

مرت\_نترس چیزی نمیشه

\_کمیسر اکیپ حاضره

مرت\_اومدیم

بیا بریم

به سمت خونه رفتیم

روی دیوار و کندم و دفتر و بیرون آوردم و به مرت

دادم

مرت\_همشون گم شدن یعنی جنازه هاشونم اینجاست؟

یلحظه

من\_چیشد

مرت\_اینجا نوشته ناز کارا

من\_چی؟؟

یعنی نازم قربانی بوده!

مرت\_ اینجارو کامل بررسی کنید  
 به سمت بیرون رفتیم و به ستون تکیه دادیم  
 مرت\_ بنظرت کار قاتله  
 من\_ نه..  
 \_کمیسر یه چیزی پیدا کردیم  
 سریع داخل اومدیم  
 \_کمیسراون کاغذ دیواری هایی که میکنیم درواقع  
 پوست انسان بوده  
 با تعجب بهم نگاه کردیم  
 مرت\_ این اطراف و نوار بزنید بیشتر خونه رو  
 بگردید اصلا خراب کنید فقط جنازه ها رو پیدا کنید  
 سریع اومدیم بیرون  
 مرت\_ ایپک دیگه اینجا نیا خب  
 ایپک\_ ولی  
 مرت\_ فقط ماجرا رو فراموش کن  
 و هیچ سوالی نپرس  
 سوار ماشین شدم و ازش دور شدم

---

وارد خونه شدم همجا تاریک بود که نور کمی از  
 اتاق نشیمن میومد به سمتشون رفتم  
 برک\_یا خدا  
 ایپک چرا مثل آدم نمیای  
 من\_خیر باشه تاریکی  
 نفس\_یه شب عمو اینا خونه نیستن بینشون  
 سینان\_این اتفاق در یک بار در سال ممکنه بیوفته  
 تو هم بیا ایپک  
 من\_خوب ماجرا دربارہ چیه  
 علی\_هیچی  
 نفس\_میگم ایپک تو کجا بزرگ شدی؟  
 من\_مدرسه شبانه روزی  
 تولگا\_میگن جای بدیه نه؟  
 یه لحظه خاطرات یادم اومد  
 >بفرمایید اینجا دیگه مدرسته اینا هم دوستاتن اینجا  
 تخته پس استراحت کن سرمو تگون دادم و رو تخت  
 نشستم حدود ساعت 5 بیدار شدم  
 قراره قائم موشک بازی کنیم تو هم بیا و چشم بزار



به سمت دیوار رفتم و چشم گذاشتم و بعد چند دقیقه  
رفتم که دنبالشون بگرم بجز یک نفر همرو پیدا  
کردم

الکی تلاش نکن هیچ کس نمیتونه اونو پیدا کنه  
با دیدن ردی به سمت اتاق مدیر رفتمو درش پیدا  
کردم

با دستم اشاره کردم که دیدمت  
اه بهم برخورد که افتادم و یه کوزه شکست همون  
لحظه مدیر وارد شد

تو روز اول دلت تنبیه می خواد؟؟  
راه بیوفت

بزور دستمو گرفت و دنبال خودش کشوند و منو  
روی زمین پرت کرد و در و بست پله های تاریک  
رو طی کردم و به تاریکی مطلق رسیدم یه گوشه  
نشستم که خوابم برد

\_هی مردی؟

\_اون که نمی تونه جواب بده لاله(خنده)

من\_جای خوبیه

آرزو\_اوم پس خوش گذشته

من\_به من که آره

سینان\_چطور

من\_راستش من شر ترین اون مدرسه بودم و همیشه

در حال اذیت کردن مدیر و معلما بودم

از رنگ ریختن تا سوزن گذاشتن و....

کرم\_عجیب پایه ای ها..

با اومدن پیتزا همه حمله کردیم

تولگا\_خب از ماجرا های مدرسه بگو!

یاد تموم زمان افتادم

>تولد مبارک پرنسسم

مرسی الا

راستی تو کجا میری؟

بیرون

بدون اجازه؟؟

آره

تو بیجا میکنی هیچ جا نمیری

چرا میرم

مثل اینکه تو دلت باز تنبیه می خواد  
 بسه بابا فقط بلدی تنبیه کنی گور بابای تنبیه و  
 مدرست از همین الان این مدرسه رو ترک میکنم  
 خداظ مدیر و به سمت بیرون رفتم بلخره آزاد شدم  
 بلخره میتونم یه زندگی جدیدو شروع کنم  
 البته امشب کجا بخوابم؟ <  
 یاز\_ اخراج شدی؟  
 من\_ نه خودم اونجارو ترک کردم  
 باریش\_ پس زندگی قشنگی داشتی  
 من\_ آره داشتم...

---

 ایپیک

با صدای مسیج نگاه گوشی کردم  
 <ببینیم همو؟ باریشم>  
 ماشین و ایست کردم  
 <چرا که نه کی؟>  
 سریع سین کرد  
 <میفرستم>

بعد فرستادش سریع به سمت لوکیشن رفتم  
از ماشین پیاده شدمو به سمتی که لوکیشن میگفت  
رفتم

چرا باید اینجا قرار بزاره؟  
خب لوکیشن اینجا رو نشون میده پس باریش  
کجاست؟

نگاهمو به اطراف انداختم اینا کین؟  
\_به فکرِت بگو سعدی سلام رسوند  
قدماشونو به سمتم برداشتن  
با یه حرکت دستشو پس زدم که دومی وارد شد به  
سمتش رفتم  
و دعوا آغاز شد

دعوا چی بود رسما داشتم کتکشون میزد  
اگه میفهمیدن کمیسرم دست روم بلند نمی کردن  
مشتمو به صورتش کوبیدم که فکر کنم دستم فلج شد  
تا اومدم بلندشم دیدم فلنگو بستن  
بلندشدم نگاهم به پاکت و گوشی افتاد سریع به سمتش  
رفتم

روی نامه رو خوندم  
 (فکرت کارا)  
 گوشی رو روشن کردم  
 گوشی باریش!  
 دستمو به سمت صورتم بردم ببین با چی سرو کله  
 میزنم آخه  
 به سمت ماشین رفتم و دستمو رو فرمون گذاشتم  
 چطور قراره رانندگی کنم اونم با این دست؟؟

---

باریش  
 بزار ببینم ایپک جواب نداد  
 گوشیم کو پس؟؟  
 باز این گوشی گم شدا

---

موهامو بستم و تیشرت چارخونه ایمو پوشیدم درد  
 دستم کم شده بود ولی بازم رو مخ بود  
 پاکت و برداشتم  
 که تازه یادم اومد گوشی باریشم هست

خب من کجا گذاشتمش؟؟  
 بزایه زنگ بزنم شماره باریشو گرفتم و بعد چند  
 دقیقه

صدای رومخش بلند شد به سمتش رفتمو برداشتم  
 لبخندی زدم

کرم ابریشم پس؟

توقع داشتم حداقل عشقم سیوم کنی!  
 سوار ماشین شدمو به سمت ویلا گاز دادم  
 تقه ای به در زدم که سریع باز شد  
 من\_بابابزرگ تو اتاقشه

عمه\_خوش اومدی آره ولی

من\_بعدا حرف می زنیم عمه

عمه\_کاش میگفتی دستت چیشده؟

به سمت اتاقش رفتم و بدون در زدن واردم شدم  
 فکرت\_صد دفعه گفتم در...  
 ایپیک؟

من\_سلام رسوند

و پاکت و رو میز پرت کردم

نامه رو برداشت

فکرت\_کاری باهات کردن؟؟؟  
خوبی؟؟

من\_آره خوبم حتی خیلی خوبم  
از اتاق بیرون اومدم  
فکرت\_کی این کارو کرد  
به سمتش برگشتم

من\_نمی دونم فکر کن ببین کدوم دشمنته  
پله ها رو طی کردم و به سمت در رفتم  
عمه\_کجا؟  
چیشده؟؟

فکرت\_رفتن پیشه ایپک  
عمه\_چی؟؟

فکرت\_تلفنت باریش  
باریش\_با گوشی من بهش پیام دادن؟

حتی نپرسید کی:)

سوار ماشین شدم

شماره مرت و گرفتم که بعد چند بوق جواب داد  
مرت\_پیدا کردم و واست فرستادم  
ولی نگفتی برای چی...

من\_مرسی مرت بعدا حرف می زنیم  
 و گوشه و قطع کردم  
 نگاه لوکیشن کردم و بعد خاموشش کردم  
 وقته تصفیه حساب!

به سمتش رفتم  
 من\_بچه کیوتیه  
 \_تو..

من\_تعجب کردی  
 دستمو به بچه تکون دادم  
 \_اینجا چیکار می کنی؟؟  
 من\_زشته تصفیه حساب نکنم  
 \_یه تاره مو از سر دخترم کم بشه..  
 من\_میکشیم؟  
 پوزخندی زدم  
 من\_این تهدیدای تو خالیتو برو به یکی دیگه کن  
 من هر کاری می خوام میکنم  
 و به سمت ماشین رفتم  
 در خونم و باز کردم دلم براش تنگ شده بود خودمو



رو مبل پرت کردم  
 که یهو صدای در اومد به سمتش رفتم و بازش کردم  
 با لبخند\_باریش؟؟  
 سریع بغلم کرد  
 باریش\_خوبی دیگه نه؟؟  
 من\_خوبم:  
 باریش\_خیلی نگرانم شدم اون مرتیکه که کاری  
 نکرد باهات؟؟  
 من\_نه خوبم.  
 باریش\_خیره خنده داره؟  
 من\_آره قیافت خنده داره  
 باریش\_مرسی  
 من\_حالا ناراحت نشو  
 باریش\_خونت خیلی قشنگه  
 من\_هم شماره هم خونه یاز بهت آدرس داد؟؟  
 باریش\_آره البته مجبور شد بنده خدا  
 من\_پیسلیک(عوضی)  
 باریش\_بریم خونه؟

من\_ اینجا خونه منه  
 باریش\_ بخاطر منم نمیای؟  
 من\_ باریش...  
 باریش\_ لطفا  
 من\_ باشه  
 باریش\_ پس بریم  
 کولمو برداشتمو از خونه بیرون اومدم  
 باریش\_ این نباید تعمیرگاه باشه؟  
 من\_ اوو تعمیر شد  
 سوار شدم و سمت خونه گاز دادم

---

با صدای پشت هم گوشی برش داشتم  
 من\_ بله؟  
 یه تاره موی دخترم کم بشه میکشمت  
 من\_ چی میگی تو؟؟  
 دخترم نیست تو دزدیدیش  
 من\_ چه زری میزنی چه دزدی؟؟  
 دخترم کجاست؟؟.

من\_ مثل آدم بگو چی میگی  
 \_دخترم نیست یکی دزدیدش!

من\_ چی؟؟

من نبودم ولی میدونم کار کیه!  
 \_کی؟؟؟

من\_ به زودی بچتو میارم  
 گوشیه قطع کردم و پایین اومدم  
 من\_ تو اون بچه رو دزدیدی هاهاهاه  
 اون کجاست؟؟

فکرت\_ چی میگی تو؟؟؟

من\_ اون بچه کجاست؟؟

فکرت\_....

همه باید تاوان پس بدن

من\_ چه تاوانی اون بچه فقط 5 سالشه میفهمی؟؟؟

فکرت\_ صداتو روم بلند نکن

من\_ اون بچه کجاست؟؟

فکرت\_ همه تاوان پس میدن

من\_ چه تاوانی ها....

تاوان این دست تاوان این زخم...  
 من بلام از خودم دفاع کنم بلام زندگی کنم به هیچ  
 کسم احتیاج ندارم!  
 اون بچرو ول کن  
 فکرت\_نمیشه  
 من\_چه نمیشه ای؟؟؟  
 من اونو پیدا می کنم وقتی هم پیدا کنم همو میبینیم  
 و میدونی اونا هرچقدرم قاتل باشن به بچه رحم  
 کردن.....

سری زدم بیرون ولی صدای اونا میومد  
 فکرت\_درباره شب تصادف کی بهش چیزی گفته؟؟؟  
 هازار\_فکرت اون بچه اون شب اونجا بود لازم نبود  
 ما چیزی بگیم

صدای دعوا میومد ولی من فقط به فکر اون بودم...  
 من\_الو مرت من دارم میام آگاهی بیا اونجا  
 مرت\_تمام

سریع به سمت آگاهی رفتم  
 من\_سریع باید پیدا کنی اون کجاست

مرت\_دارم گوشی رو میگردم یه نفر با یه شماره 3  
 بار زنگ زده  
 من\_من بهش زنگ میزنم تو هم بگرد پیدا کن  
 کجاست  
 مرت\_باش...  
 من\_الو...  
 \_بفرمایید  
 من\_با فکرت کارا کار داشتم  
 \_شما؟؟  
 من\_برا کار زنگ زدم  
 من\_باید به شماره شرکت زنگ بزنی  
 من\_ندارم میگی؟  
 \_یاداشت کن  
 مرت\_پیدا کردم  
 من\_مرسی خدافظ  
 سریع قطع کردم من میرم  
 مرت\_اکیپ بفرستم؟  
 من\_نه خودم حلش میکنم

مرت\_اگه چیزی شد زنگ بزن  
من\_باشه

سریع به سمت مکان رفتم که دورتر از اونی بود که  
تصور می کردم بعد کلی ماشین سواری رسیدم نگاه  
ساعت کردم 9!

با عجله به سمت در رفتم

من\_ببخشید

\_بفرمایید

من\_من ایپکم دختر پسر آقا فکرت گفت به بچه سر  
بزنم

\_ایپک؟

نمیشناسم

من\_دختر توپراک پسر سومش

\_زنگ بزنم؟

من\_بزن ولی اگه دعوا کرد چرا راه ندادید با

خودتونه

\_باشه بیا برو سریع هم بیا

من\_مرسی حتما به بابا بزرگم میگم پولتونو زیاد کنه

ببینا منو نمیشناسن به سمت داخل رفتم و در یکی از  
 اتاقارو باز کردم  
 \_خاله ایپک  
 من\_فندوقم خوبی؟؟  
 \_خوبم ولی مامانمو می خوام  
 من\_منم اومدم اینجا که تو رو نجات بدم  
 \_هورا  
 من\_هیس زود باش باید بریم  
 از پنجره بیرون اومدیم و به سمت ماشین دویدیم  
 \_خیلی تاریکه  
 من\_برای منم سواله چرا اینجا؟  
 بپر بالا بعد سوار شدنش گاز دادم و جلو خونه  
 وایسادم  
 من\_به بابابزرگم سلام برسونید بگید امانتیمو گرفتم  
 و سریع گاز داد و از اونجا دور شدم  
 من\_اینم امانتید  
 \_دخترم برو پیش مامانت  
 ممنونم بخاطر همچی

من\_ تو رسمون نیست بچه دزدی!  
 دیگه باید برم بیشتر مراقب اونا باش....  
 به سمت خونه روندم و به محض رسیدن روی تخت  
 ولو شدم...

---

با کابوس بیدار شدمو نگاه گوشی کردم  
 3 نصفه شب کی این موقع مسیج داده پیامو باز کردم  
 <پرونده رو ول کن...>  
 نگاه ویدئو کردم مرت...  
 سریع شماره مرت و گرفتم و هر بار یه جمله رو  
 میگفت

<مشترک مورد نظر در دسترس نیست>  
 ایندفعه شماره آگاهی رو گرفتم  
 من\_ کمیسر ایپکم می خوام به کمیسر مرت وصل شم  
 \_کمیسر متسفانه ایشون تصادف کردن  
 من\_ چی لوکیشن بیمارستان و بفرست  
 وسایلمو برداشتم و به سمت بیمارستان رفتم  
 با عجله وارد شدم



من\_مرت ییلماز کجاست؟؟؟؟  
 \_اتاق عمله طبقه دوم سمت چپ  
 چرا همیشه سمت چپه؟  
 جلوی اتاق عمل وایسادم سرمو به دیوار تکیه دادم  
 تا کی قراره مرگ عزیزامو ببینم؟  
 چرا این عذاب تموم نمیشه چرا همیشه من  
 نتونستم جلوی قطره های اشکمو بگیرم  
 ساعت ها میگذشت دیگه صبح شده بود با باز شدن  
 در اتاق عمل به سمتش رفتم  
 من\_حالش خوبه دکتر؟  
 \_بستگی به بهوش اومدنش داره بازم بلا بدور  
 بهتره شما هم استراحت کنید کل شب و اینجا بودین  
 چطور استراحت کنم وقتی بهترین دوستم داداشم  
 معلوم نیست زنده میمونه یا نه؟  
 جلوی در از شیشه بهش نگاه کردن لطفا تو دیگه  
 ترکم نکن....  
 لطفا مثل ایشیک نشو لطفا نرو...  
 با باز شدن چشاش سریع به دکتر خبر دادمو رفتم

پیشش

من\_خوبی؟)

مرت\_نترس خوبم

من\_خیلی ترسیدم که تو رو هم از دست بدم

مرت\_نترس..

من\_قول میدم دیگه جونتو به خطر نندازم تمام

ببین پرونده رو ول می کنم فقط تو هیچیت نشه

باشه:؟)

مرت\_چرت و پرت نگو اون پرونده رو حل کن

من\_نمیشه نمی تونم یکی دیگه رو هم از دست بدم

مرت

مرت\_ببین من خوبم

اون پرونده رو اگه حل نکنی میدونی چی میشه؟

بقیه مثل تو میترسن جلوی اتاق عمل منتظر میشن

من\_اما...

مرت\_ایپک با سکوت چی میشه؟

بقیه میمیرن پس نکن...

ببین تو تنها امید یازی:)

تسلیم نشو حتی اصلا تسلیم نشو باشه؟  
 بهم قول بده  
 من\_اگه دوباره چیزیت ش...  
 مرت\_ما کارمون اینه نجات جون مردم حالا قول بده  
 من\_قول میدم قول  
 نمی زارم یکی دیگه بمیره  
 با زنگ گوشی بیرون اومدم  
 من\_بله باریش؟  
 باریش\_کجایی خوبی؟  
 من\_خوبم چیزی نیست  
 باریش\_میشه بیای خونه بابابزرگ؟  
 من\_چرا؟  
 باریش\_همینجوری  
 من\_اصلا حوصله اونجارو ندارم باریش  
 باریش\_حتی بخاطر منم نمیای؟؟  
 برم نرم؟  
 اما مرت...  
 باریش...

اوفف

من\_ تو راهم

باریش\_ مرسی.

با علامت به مرت نشون دادم که دارم میرم..

باریش

با اشاره دستش به سمتش رفتم

من\_ چی می خوای ها؟؟

تو روز روشن به خونمون حمله کردی؟

\_ خیلی چیزا که می خوام ولی اول زنگ بزن

من\_ به کی؟؟

\_ایپیک

من\_ اصلا اسمشم به زبونت نیار!

\_یا زنگ میزنی یا خواهرتو میکشم

با دیدن اسلحه رو سر جمره دیگه نتونستم طاقت

بیارم

من\_ گوشیم

سریع شماره ایپیک و گرفتم

ایپک\_بله باریش؟  
 من\_کجایی خوبی؟  
 ایپک\_خوبم چیزی نیست  
 من\_میشه بیای خونه بابا بزرگ؟  
 ایپک\_چرا؟  
 من\_همینجوری  
 ایپک\_اصلا حوصله اونجارو ندارم باریش  
 من\_حتی بخاطر منم نمیای؟  
 بعد کمی مکث  
 ایپک\_تو راهم  
 من\_مرسی.  
 گوشی رو قطع کردم و به سمت جمره رفتم

---

ایپک  
 این وقت روز چرا باید بگه من برم اونجا؟؟؟  
 فقط یه دلیل داره از ماشین پیاده شدم و به سمت پشت  
 خونه رفتم و از دیوار بالا رفتم با اولین پنجره پریدم  
 داخل

من\_دنیز؟؟  
 دنیز\_خاله ایپک  
 من\_خوبی چی شده کسی تو خونه  
 دنیز\_چندتا مرد با اسلحه  
 من\_باشه  
 ایرپادمو تو یکی از گوشام گذاشتمو تماس با پلیس  
 وصل کردم  
 من\_کمیسر ایپکم یه اکیپ می خوام بفرستید به  
 این آدرس گروگان گیریه فقط سریع  
 \_چشم کمیسر  
 دنیز\_تو کمیسری؟  
 من\_آره این گوشی و بگیر یه جا هم مخفی شو خب  
 من میرم  
 سریع از پنجره پایین اومدم انگار تو اتاق نشیمن  
 برای این که شک نکن از در وارد شدم و وارد شدم  
 چرا کسی نیست با شنیدن قدمای یه نفر اسلحمو در  
 کردم و به سمتش گرفتم و اونم اسلحشو به سمت من  
 گرفت

\_تو چهرت یکم آشناست ها  
 با دیدن چهرش یادم اومد کیه و نفرتم ازش بیشتر شد  
 \_بهتره اسلحه بیاری پایین چون من می تونم با یه  
 علامت بقیه رو بکشم  
 خوب منو میشناسه!  
 اسلحمو پایین آوردم و انداختم  
 \_آفرین حالا هم برگرد  
 من\_دیگه چی  
 با نگاهش چرخیدم  
 \_بگردینش  
 من\_چیزی پیدا کردید؟  
 \_میدونی چرا تو؟؟  
 چون خیلی باهوشی حالا هم در بیار اونو  
 من\_چیو؟؟  
 \_ایرپاد زود  
 ایرپادو در آوردمو بهش دادم  
 \_فکر کردی نشناختمت کمیسر؟  
 خوب میشناسمت

از کجا میدونه...جاسوس  
 انگشتمو بالا آوردم  
 من\_منم خوب میشناسمت و مطمئن باش انتقاممو  
 میگیرم این تیرو تو سرت خالی میکنم تو رو میکشم  
 با زور به سمت ماشین رفتم  
 امیدوارم دوربینا بدرد بخوره

---

باریش  
 پام و به در کوبیدم  
 من\_معلوم نیست با ایپک چیکار داره نکنه بلایی  
 سرش بیاد؟؟  
 با باز شدن در به سمتش رفتم  
 پلیس؟؟  
 مرت\_ایپک کو پیداش کردید  
 \_نیست کمیسر  
 من\_ایپک ایپک کجاست؟؟؟  
 فکرت\_دوربین داره اینجا بریم دوربین و ببینیم  
 پشت لب تاپ نشستم و وارد دوربین سالن شدم



تمام صحنه در سکوت نگاه کردیم  
 باریش\_بلایی که سرش نمیاد؟؟  
 مرت\_پلاک ماشین و فرستادم باید وایسیم پیدا شه  
 با صدای مسیج گوشیمو باز کردم  
 <کسی که دنبالش اینجاست >  
 نگاه آدرس کردم کارخونه قدیمی رو نشون میداد  
 من\_مرت اینو  
 مرت\_باید سریع بریم اونجا اون شماره هم بده ببینیم  
 مال کیه  
 باریش\_منم میام  
 مرت\_اما  
 باریش\_آدرس دسته منه  
 مرت\_باشه پس زود باش

---

 ایپک

تیک تاک ساعت سکوت و میشکست  
 از روی صندلی بلند شدمو اطراف و نگاه کردم  
 وقتی ساعتی نیست تیک تاک از کجاست؟

نگاه سقف کردم قرمز به رنگ خون..  
شایدم خونه!

با صدای قفل در بلند شدم  
من\_منو چرا گرفتی؟؟

\_خیلی خوش شانسی که تا الان نمردی  
می خواد ببیننت آماده باش

حس میکنم اون چشما رو یک بار دیگه دیدم  
سریع رفت بیرون به در ضربه زدم  
من\_کی؟؟؟؟

قاتل؟؟

سرمو به در چسبوندم من تو چه ماجراییم  
منظورش از دیدن این چشما چی بود؟  
با صدای تیر از پنجره بیرونو نگاه کردم ماشین  
پلیس؟؟

چطور انقدر زود پیدام کردن  
با صدای در به سمت در رفتم  
\_بهتره کارتو تموم کنم  
اسلحه رو به سمتم گرفتم

چشامو بستم و صدای تیر...

اما من چطور چیزیم نشده نگاش کردم که صاف  
وایساده بود که یهو افتاد از پشت تیر خورده بود ولی  
کسی نبود از در بیرون اومدم هیچ کس نبود نه پلیس  
و نه کسه دیگه ای...

وارد اتاق شدم

پس جنازه کو؟)

نگاهم با کاغذ افتاد

<فعلا لازمه زنده بمونی...>

تو کی؟؟؟

چرا من برات انقدر با ارزشم؟؟؟؟

چرا چرا منو نکشتی...؟)

باریش\_ایپککک؟؟؟

با صدای باریش از اتاق بیرون اومدم

من\_باریش...

منو بغل کرد و سرم و بوسید

باریش\_خوبی؟؟؟

من\_خوبم

باریش\_خیلی ترسیدم بلایی سرت بیاد  
 من\_خوبم شما چطور منو پیدا کردید؟؟  
 مرت\_یکی آدرس فرستاد  
 بغلش کردم  
 من\_میشه بریم؟  
 باریش\_چرا هیچ کس اینجا نیست  
 من\_فرار کردن...  
 باریش\_باشه بیا بریم  
 سوار ماشین شدم چطور می خوام از این دردسر  
 خلاص شدم؟  
 کی...  
 از ماشین پیاده شدم یاز با دیدنم به سمتم اومد و بغلم  
 کرد  
 یاز\_خوبی عشقم چیزیت نشد؟؟  
 من\_خوبم  
 آرزو\_موندم چرا همش تو رو میدزدن  
 من\_دفعه بعد میگیریم تو رو بدزدن خوبه؟  
 آرزو\_درست حرف بزن با من

من\_این تویی که باید درست حرف بزنی  
 آرزو\_موندم آخه تو چه ارزشی داری که بدزدند  
 من\_گویا یه ارزشی داریم  
 آرزو\_دختری که خانوادش ترکش کردن چه ارزشی  
 داره  
 با حرفش یک بار دیگه خاطرات جلوی چشم اومد  
 دختری که نخواستش...  
 من\_حداقل اینکه نخواستم و قبول کردم ولی بزور  
 وادارشون نکردم که دوسم داشته باشن  
 دست باریش ول کردم و به سمت ماشین خودم رفتم  
 آرزو\_تو بهش گفتی نه؟؟؟  
 یاز\_لازم نیست بعضی چیزارو بگی واضحه  
 یاز در و باز کرد و کنارم نشست  
 یاز\_میشه منم پیام؟  
 من\_هر زمان که بخوای...  
 به سمت خونه روندیم

---

 آرزو

با حرص روی تخت نشستم که جمره اومد و کنارم  
 نشست دستشو دور شونم انداخت  
 جمره\_خوبی  
 من\_چطور خوب باشم آخه..  
 جمره چرا من همش گناه کارم؟  
 من جز اینکه عاشقه اونم چه گناهی کردم؟  
 جمره\_عشق این نیست که اونو کنار خودت بخوای  
 اینه که بزاری اون کنار هرکی خوشحاله باشه!

---

یاز\_ایپک من میدونم خوب نیستی پس تعریف کن...  
 گوشه دیوار نشستم که به سمتم اومد و نشست  
 من\_اون بود اون آدم...  
 یاز\_کی؟؟  
 من\_قاتل قاتل ایشیکم..  
 قاتل خواهرم...  
 یاز اون ایشیک و کشت..  
 فلش بک دو سال پیش  
 >من\_ایشیک وایسا

ایشیک\_تو نمی یای  
 من\_میام من تو زندگیم یه بارم تو رو تنها نذاشتم  
 الانم نمی زارم تا اکیپ بیاد من پشتتم اعتراضم وارد  
 نیست

ایشیک\_زود باش  
 من\_اومدم عشقم  
 پشت کامیون قايم شدیم  
 ایشیک\_داره فرار می کنه  
 من\_ولی تنهایی از پیشش بر نمی یایم  
 ایشیک\_یا حالا یا هیچ وقت  
 سریع شروع به شلیک کردن کرد  
 منم پا به پاش شلیک می کردم  
 من\_من هواتو دارم برو اونو بگیر  
 سریع به دنبالش رفتم منم به بقیه تیر میزد  
 من\_ایشیک...  
 ایشیک؟؟؟

سریع دویدم به سمتش خوبی؟  
 نگاه قفسه سینش کردم

من\_ایشیک؟؟؟

ایشیک حرف بزن ایشیک طاقت بیار کمک کنید  
 لطفا کمک کنید ایشیک چرا حرف نمی زنی ایشیک  
 نه نه منو تنها نزار

ایشیک..... <

اگه اون روز دنبالش رفته بودم نمی مرد بهش قول  
 دادم اون قاتل و پیدا میکنم ولی نکردم نکشتمش  
 منو تو بغل گرفت

یاز\_انگار خیلی باهاش صمیمی بودی

من\_خواهرم بود همه چیزم بود...

یاز\_درست مثل ناز اون همچیم بود منم نتونستم قاتل  
 و پیدا کنم نتونستم....

من\_خیلی بده کسی که دوشش داری بمیره نتونی  
 کاری کنی....

یاز\_اون تو مدرسه بود؟

من\_نبود کمیسر بود...

>من\_اوف بازم امتحان خسته شدم

مرت\_بلخره تموم میشه کمیسر میشی



من\_منتظر اون روزم  
 وارد کلاس شدیم و نشستیم که استاد اومد خب برگه  
 رو به دوست تاتون بدید و شروع کنید  
 نگاه برگه کردم و با ایما اشاره به مرت میگفتم  
 آخه این چه سوالایه؟  
 با وارد شدن کمیسر همه نگاهش کردیم  
 \_با ایپک کارا کار داشتم  
 سریع بلند شدم  
 \_تویی؟  
 سرمو تکون دادم  
 \_بیا اینجا  
 به سمتش رفتم  
 \_دستبند بزنید  
 من\_چی؟؟  
 چرا؟  
 \_راه بیوفت  
 سوار ماشین شدیم و به سمت آگاهی رفتیم  
 روی صندلی نشستم

\_ایپک رتبه یک پلیسی  
 من\_بله ولی نمی فهمم چرا من و گرفتید؟  
 \_ایپک حاضری به عنوان مامور مخفی با ما کار  
 کن؟  
 من\_یه لحظه چی گفتی؟؟  
 مامور مخفی؟  
 شوخی میکنی؟؟  
 معلومه آره پریدم و بغلش کردم  
 من\_ببخشید هیجان زده شدم<  
 یاز\_دست گیرت کرد مامورت کنه  
 من\_برای این بود بقیه نفهمن  
 یاز\_عالی  
 با خنده نگاش کردم  
 من\_خوبه هستی  
 یاز\_تو هم  
 من\_بریم وسیله هامونو بیاریم  
 یاز\_بریم  
 منم از اونجا خسته شدم

سریع سوار ماشین شدیمو به سمت خونه رفتیم  
 تا وارد شدم به سمت اتاقم رفتم  
 در و باز کردم  
 این دستبند...  
 دستبندی که مامانم برام خریده بود..  
 ولی اینجا...  
 این چیه روش  
 بوش کردم  
 خون؟)  
 نگاه سقف کردم با دیدن اون صحنه افتادم  
 داشت با چشمای باز نگام می کرد  
 خدایا لطفا این کابوسو تموم کن دیگه خسته شدم....  
 باید به باریش بگم سریع اومدم بیرون که یاد دستبند  
 افتادم دوباره برگشتم...  
 جیغ بلندی زدم  
 من\_ تو کی هستی؟؟  
 گلدون و برداشتم که بزنم تو سرش که فرار کرد به  
 سمتش حمله کردم تا ماسکشو در بیارم که منو به

سمت پنجره هول داد جیغ دیگه ای زدم و با لگد به  
 اون سمت پرتش کردم با صدای راه اومدن به سمت  
 پنجره رفت که یکم از صورتشو دیدم با تعجب فقط  
 به پنجره نگاه میکردم  
 باریش\_ایپک عشقم خوبی؟؟  
 من\_خوبم...  
 باریش\_کی بود؟؟  
 من\_نمی دونم  
 باریش\_به پلیس زنگ بزنی  
 منو بغل کرد  
 باریش\_تموم میشه این اتفاقا خیلی زود تموم میشه  
 \_کمیسر شما هم باید بیاین به سوالا جواب بدید  
 من\_باشه  
 \_زن بود یا مرد؟  
 من\_زن...  
 \_صورتشو دیدین؟  
 من\_ندیدم..  
 \_باشه کمیسر ممنون

من\_باریش من میریم خونه خب دیگه نمی خوام  
اینجا باشم

باریش\_باشه برسونمت

من\_نه میریم سوار ماشین شدم و به سمت خونه  
آگاهی رفتم

مرت\_چی...

من\_مرت چیشد چی پیدا کردی؟؟

مرت\_مرده...

من\_کی اون؟؟؟

چطور؟؟؟

مرت\_گواهی فوتش 1 ساعت پیش ثبت شده

من\_میدونستم

مرت\_نمی خواهی بگی ماجرا چیه؟

من\_مدیر مدرسه شبانه روزیمون تو اون اتاق بود

مرت\_همون که بهت حمله کرد؟؟.

من\_آره..

مرت\_ولی چرا؟،

من\_چون مجبور شده...

\_کمیسر پرونده کسایی که گرفتیم  
 مرت \_ ممنون میتونی بری  
 من \_ چه گرفتنی؟؟  
 مرت \_ یه کلوپ...  
 این باریش نیست؟؟  
 من \_ خودشه...  
 مرت \_ اونجا چیکار می کرده  
 من \_ نمی دونم ولی من باید ببینمش  
 مرت \_ باشه  
 به سمت بازداشتگاه رفتم  
 \_بفرمایید کمیسر  
 وارد شدم  
 من \_ به به آقا باریش و آقا کرم و تولگا  
 باریش \_ ایپک اینجا چیکار می کنی  
 من \_ اومدم کمکت  
 تولگا \_ زن داداش آزادیم؟؟  
 من \_ نخیر فعلا فعلا اونجایی  
 باریش \_ عشقم

من\_درد به من عشقم نگو همینجا بمون یکم ادب شو  
 به سمت بیرون رفتم  
 من\_یه چند دقیقه دیگه آزادشون کن  
 و به سمت خونه رفتم

---

با صدای آهنگ بیدار شدم  
 <تو رو دوست دارم  
 منو ببخشش>  
 این صدای گوش خراش کیه پرده رو کنار زدمو  
 وارد بالکن شدم  
 باریش؟  
 من\_باریش چیکار میکنی تو؟؟؟  
 باریش\_اومدم منو ببخشی  
 من\_چرت و پرت نگو آهنگم قطع کن  
 باریش\_تا نبخشیم میخونم  
 ببخششش منو  
 من\_باریششش  
 باشه باشه بزار اومدم

پله هارو طی کردم و در و باز کردم  
 به سمتش رفتمو بغلش کردم و یه دور منو چرخوند  
 من\_عه رفت  
 باریش\_جدیدشو میخرم  
 من\_ولی من اونو می خوام  
 (منو گذاشت زمین)  
 باریش\_توقع نداری بخاطر یه بادکنک برم آسمون  
 بیارمش؟  
 من\_خب برو  
 باریش\_بزا زنگ بزنم بچه ها  
 من\_شوخی کردم دیوونه  
 دوباره بغلم کرد و وارد خونه شدیم  
 من\_انگار دلتنگم شدی  
 باریش\_خیلی  
 من\_ولی فقط 2 ساعت اونجا بودی  
 باریش\_2 ساعت برای من دو ساله  
 و خیره نگام کرد  
 من\_چی میخوری؟



باریش\_ میتونی یه بوس بهم بدی؟  
 من\_ تو منومون نیست!  
 باریش\_ همیشه اضافش کنید؟  
 من\_ پس بوس می خوای؟  
 سرشو تگون داد  
 بالشتو از مبل برداشتم و سمت صورتش پرت کردم  
 انقدر محکم خورد که چندتا پر ازش بیرون ریخت  
 باریش\_ پس بازی راه انداختی  
 من\_ باریش نه موهامو تازه درست کردم  
 باریش\_ پس قرار داشتی  
 وایسا ببینم  
 سریع به سمت میز رفتم  
 درست مثل تام و جری می دویدیم که یهو افتادم رو  
 مبل دستاشو کنار گذاشتم  
 باریش\_ گیرت آوردم  
 و لباسو رو لبام گذاشت  
 من\_ این مجازاته؟  
 باریش\_ آره))

من\_چه مجازات شیرینی:)\*  
 با زنگ تلفن گوشی و در کرد  
 باریش\_بهتره به خانوادم بگم  
 من\_نگفتی  
 باریش\_گفتم اول از دل تو در بیارم  
 و بعد درباره کمیسر بودندت حرف میزنیم  
 تماس و وصل کرد و سرمو بوسید و وسیله هاشو  
 برداشتو گفت  
 باریش\_بهتره دو روز وقتتو خالی کنی  
 من\_چرا؟؟؟  
 رفت بی تربیت  
 باریش  
 من\_و بله رسیدیم  
 ایپک\_اینجا کجاست؟  
 من\_جایی برای عشق و حال  
 بیا  
 وارد هتل شدیم بعد گذاشتن چمدونا سوار ماشین  
 شدیم

ایپک\_ کجا میریم؟  
 من\_ نمی دونم دوست داری کجا بریم؟  
 ایپک\_ یه جا که آرامش باشه...  
 من\_ هرچی شما امر کنید ماشین روشن کردم و به  
 مقصدی که معلوم نیست کجاست روندم  
 ایپک  
 من\_ دیگه خسته شدم بابا  
 باریش\_ یکم بیشتر هُل بده  
 من\_ منو آوردی ماشین هُل بدم؟  
 باریش\_ خب چیکار کنیم پیاده بریم؟  
 من\_ تو رو نمی دونم ولی من پیاده میرم  
 کولمو برداشتم و راه افتاد  
 باریش\_ دو دقیقه صبر کن اومدم  
 من\_ ببینا عجب عشق و حالی میکنیم  
 اینجا کجاست آخه؟  
 باریش\_ شهر آرامش  
 من\_ آرامش؟  
 چرا آنتن نیست؟

باریش\_ شهر آرامشه دیگه  
 من\_ اینجارو  
 باریش\_ الان حتما می خوام عکس بگیرم  
 من\_ نه چرا همچین فکری کردی؟  
 باریش\_ چون دخترا تا یه مزرعه گل پیدا میکنن بدو  
 بدو عکس میگیرن  
 من\_ من ترجیح میدم بجای ثبت عکس لحظه هام و  
 ثبت کنم  
 باریش\_ چه جمله فلسفه ای  
 خنده مسخره ای زدم و گلارو بو کردم گل آفتاب  
 گردون گل مورد علاقم باریش دستشو به سمت  
 گرفت  
 باریش\_ تخمه میخوری؟  
 من\_ یه سنجاب همیشه تخمه میخوره  
 باریش\_ سنجاب؟  
 من\_ آره سنجاب  
 بهتر نیست بجای تخمه شکستن یه راهی پیدا کنی  
 داره شب میشه!

باریش\_ببین اونجا شاید یه شهری باشه  
 دستشو لای گردنم انداخت  
 سریع راه افتادم که باعث شد کشیده بشه و یه گل  
 بخوره تو صورتش  
 باریش\_آروم دختر  
 پشت سرم راه افتاد  
 با دیدن جمعیتی که دور آتیش نشسته بودن به  
 سمتشون رفتیم  
 من\_سلام ماشین ما تو راه خراب شد تعمیرکار اینجا  
 هست؟  
 \_تعمیرکارمون رفته شهر امشب و اینجا بمونید بعد  
 برید  
 من\_ولی  
 باریش\_منکه مشکلی ندارم  
 و ریلکس روی زمین کنار آتیش نشست مجبورن  
 نشستم  
 من\_اینجا کجاست؟  
 \_بورسا

من\_ نه بابا باریش

باریش\_ قسمته

\_بازی کنیم؟

ما\_ چه بازی؟

\_حدس موسیقی از ریتم

با رضایت همه آهنگ شروع به پخش کرد که صد

البته ما نفهمیدیم کدوم آهنگه

آهنگ پنجم شروع به خواندن کرد

هیچکدوم هیچی جواب نداده بودیم

ریتمش چقدر آشناست

به باریش تکیه دادم که روز اول یادم اومد آره اون

آهنگ بشکنی زدم و رو بهش گفتم

من\_ آهنگ دلی کیز

\_ایول بلخره یچی جواب دادین همینجا بازی رو

تموم میکنیم البته میتونید بازی پیشنهاد بدید

\_شجاعت حقیقت چطوره؟

با موافقت همه بطری رو چرخوندیم

بطری رو به دختر مو بلوندی وایساد

\_خب اجه خانم بردار

اجه دستشو تو شیشه کرد و برگه رو بیرون آورد  
نوشترو خوند و نگاه پشتش کرد پسری که انگار  
داشت با چشاش مارو یه لقمه چپ میکرد آب گلوش  
و قورت داد و به سمت پسره رفت همه منتظر  
اعتراف عشقی بودیم که یهو پارچ آب یخو روش  
خالی کرد پسره که حالا موش آب کشیده شده بود  
نگاه عصبی کرد و رفت داخل همه از تعجب نگاه  
هم کردیم

اجه\_ چرا هیچ کاری نکرد؟

\_اصلا طبیعی نبود در حالت طبیعی باید الان موش  
آب کشیده بودی

بیخیال بطری رو چرخوند و این دفعه به من افتاد از  
داخل شیشه برگه رد در آوردم و نوشته رو خوندم  
<جرعت\_ لب پسر کناریتو ببوس>

نگاهی اطرافم کردم باریش و یه دختره  
اگه سوالا از قبل نوشته نشده بود میگفتم کار باریشه!  
نفس عمیقی کشیدم و سرمو به سمتش چرخوندم

همین که اومدم ببوسمش سطل آبی رومون خالی شد  
 نگاه بالا کردم همون پسره داشت میخندید  
 \_فقط دستم بهت برسه دمیر میکشمت  
 موهام و که حالا به صورتم چسبیده بود و کنار زدم  
 و بلند شدم بعد منم بقیه بلند شدن با کمک اجه حموم  
 و پیدا کردم و سریع دوش گرفتم  
 از اونجایی که هیچی برا پوشیدن نداشتم یکی از  
 لباسای اجه رو پوشیدم لباس بلند خاکستری اصلا به  
 تیپ من نمیاد پله هارو طی کردم و کنار باریش  
 وایسادم  
 باریش\_خیلی بهت میاد  
 من\_سلیقم نیست  
 باریش\_تو همچی بهت میاد  
 من\_یه سوال تو دیالوگاتو از فیلما میاری؟  
 باریش\_آ از کجا فهمیدی  
 من\_چون عاشق یه فیلمباز شدی  
 با خنده نگام کرد  
 باریش\_پس یه فیلم باهم ببینیم



من\_چرا که نه  
 باریش\_راستی من در باره تو هیچی نمیدونم  
 من\_چی می خوای بدونی؟  
 باریش\_مثلا چیزی که بیشتر همه دوست داری  
 رنگ مورد علاقت؛  
 من\_ستاره هارو خیلی دوست دارم  
 مشکی رنگ مورده علاقمه  
 باریش\_اوم شاید بخاطر من دوستش داری  
 من\_چی چرا؟  
 باریش\_چون مشکی رنگ عشقه  
 خنده ریزی کردم  
 من\_باریش  
 باریش\_جونم  
 من\_اگه اتفاقی برام میوفتی چطوری منو یاد میکنی؟  
 باریش\_چرت و پرت نگو تو چیزیت نمیشه  
 من\_اگه بشه؟  
 باریش\_من بدون تو میمیرم  
 من\_باریش

نگا تو مافیا من کمیسر هر لحظه ممکنه بمیریم.  
 باریش\_اگه بیفته البته نمی یوفته  
 شاید با کرم ابریشم یا ستاره ها  
 تو اونارو خیلی دوست داری  
 من\_شب  
 باریش\_چی شب؟  
 من\_اگه ستاره نبود منو با دیدن شب یاد کن  
 باریش\_منو با چی بیاد میاری؟  
 من\_شاید با دریا  
 باریش\_چرا دریا؟  
 من\_چون تو چشات یه دریا بی انتهاست.  
 باریش\_اما دریا چشای تو قشنگ تره یه دریای  
 خاکستری....  
 سرمو رو شونش گذاشتم  
 باریش\_با اجازتون  
 میشه توی اقیانوس خاکستری غرق شم؟  
 با خنده نگاهش کردم  
 من\_اگه بخوای غرق شی اول باید شنا کردن و

فراموش کنی  
باریش\_ اون یکم سخته

---

راه پله ها رو طی کردم و صندلی کنار باریش  
نشستم

با پر شدن لیوان چایی کمی ازش خوردم  
باریش\_ ماشین حل شد؟

\_فعلا تعمیرگاه ولی تا ظهر حل میشه  
اجه\_ حالا چه عجله ای دارید  
باریش\_ قرار بود دو روز عشق و حال کنیم بعد این  
شد

\_معلومه خانواده پر جمعیتی هستید دو دقیقه تنها  
نیستید

من\_ دقیقا  
باریش\_ من با بچه ها میرم بیرون عشقم خدافظ  
سرمو بوسید و رفت  
اجه\_ خب ما هم بریم؟  
من\_ کجا؟  
زینو\_ خرید...

با زور وارد پاساژ هفتمی شدم روی مبل نشستم  
 من\_کمرم شکست کی تموم میشه؟  
 اجه\_عشقم تو که چیزی نخریدی  
 من\_پس این چیه  
 کیسه رو بالا آوردم  
 زینو\_فقط کفش اونم اسپرت؟  
 من\_اسپرت سبک منه  
 با صدای گوشی برش داشتم  
 من\_الو عشقم کجایی  
 باریش\_دم پاساژ بیا بریم  
 من\_ایول اومدم  
 بعد کلی حرف و پیچوندن سوار ماشین باریش شدم و  
 به سمت ساحل رفتیم  
 من\_قهرمانم شدی  
 باریش\_قهرمان؟  
 با خنده سرم و تکون دادم  
 پیاده شدم و همراهش لب ساحل رفتیم  
 باریش\_الان می تونستیم یه جای دیگه باشیم  
 من\_اگه نمیومدی بورسای  
 باریش\_ولی خوب شدا دوست پیدا کردیم

من\_آره آدمای خوبین  
 باریش\_ماشینم که داریم بریم یجای دیگه؟  
 من\_بهتر نی...  
 با زنگ گوشی برش داشتم  
 الو

.....

چی چرا؟

.....

باشه باشه الان میام  
 گوشی قطع کردم  
 باریش\_کی بود؟  
 من\_مرت  
 باریش\_مرت؟  
 اصلا از این پسره خوشم نیومدا  
 من\_چرا؟  
 باریش\_خیلی باهات صمیمیه  
 من\_نگو به مرت حسودی میکنی؟  
 باریش\_دیگه چی حالا چه زری میزد  
 من\_باید برگردیم  
 باریش\_چی چرا؟

من\_گفت تصادف شده بچه هم می خواد من و ببینه  
 باریش\_دو روز می خواستیم تنها باشیم  
 من\_یه وقت دیگه میایم  
 حالا هم بهتره بریم از اونا تشکر کنیم بعد برگردیم  
 کارادنیز  
 باریش\_باشه برگردیم

---

وارد آگاهی شدمو به سمت اتاق مرت رفتم  
 مرت\_خوش اومدی  
 من\_ممنون قضیه چیه؟  
 مرت\_خانوادش تصادف کردن 4 سال و خورده ای  
 هم سن داره  
 من\_خانوادش مردن؟  
 مرت\_اره ولی اینو بهم داد  
 نوشته رو خوندم<کمیسر ایپک کارا بیاد>  
 من\_چرا باید من و بخواد  
 مرت\_باباش با بابات دوست بوده شاید بخاطر اونه  
 من\_اسمش کیه؟  
 مرت\_جیلان  
 من\_باشه من میرم باهاش حرف بزنم

به سمتش رفتم دختر کوچیکی با موهای طلایی  
 وچشام زمردی  
 با دیدنم سریع پرید بغلم سرشو نوازش کردم  
 من\_من ایپکم شنیدم منو می خواستی.سرشو تکون  
 داد و برگه ای رو به سمتم گرفت  
 <سلام ایپک من دورو هستم دوست مادرت  
 نمی دونم چقدر دیگه زندهم پس دخترم جیلان رو به تو  
 امانت میدم لطفا ازش مراقبت کن ممنون دورو>  
 من\_مامانت اینو داد؟  
 سرشو تکون داد  
 من\_تو چیزی یادته چی شد یا چه اتفاقی افتاد  
 باز سرشو تکون داد  
 من\_نمی خوام حرف بزنی  
 با سرش علامت منفی رو نشون داد  
 من\_باشه تو هر وقت خواستی حرف بزنی  
 دستش و گرفتم و به سمت مرت رفتم  
 من\_مامانش جیلان رو بهم امانت داد ولی تو باز  
 بگرد هرچی پیدا کردی بهم خبر بده  
 باشه کوتاهی گفت که به سمت ماشین رفتیم اونو  
 نشوندم و به سمت خونه روندیم

روی مبل نشوندمشو به سمت تلفن رفتم خب الان من  
 برا این بچه چی باید بخرم؟  
 با زنگ در به سمتش رفتم  
 من\_خوش اومدی یاز  
 یاز\_ممنون..آآ این خانوم کوچولو کیه؟  
 من\_آشنا کنم جیلان اینم یازه  
 جیلان با لبخند یاز و بغلم کرد تلویزیون و روشن  
 کردم و به سمت آشپزخونه رفتم  
 یاز\_دختر داشتی؟  
 من\_نه بابا دختر من نیست  
 یاز\_کیه پس؟  
 من\_دختر دوست بابام  
 یاز\_اون وقت پیش تو چیکار می کنه؟  
 من\_خانوادش مردن مادرشم به من امانت داد  
 یاز\_خاله ای چیزی نداره؟  
 من\_به مرت سپردم تحقیق کنه  
 یاز\_پس پرستار بچه شدی  
 من\_نگو اصلا نمی دونم چی براش بخرم



ياز\_من اوانو حل می کنم دنيز تو بغل من بزرگ  
شده

---

من\_خب بفرمایید  
 هردو وارد رستوران شدیم  
 من\_خب منو  
 چی دوست داری؟  
 منکه می خوام پیتزا سفارش بدم برای درسرم شاید  
 کیک توت فرنگی تو چی؟  
 نگاهشو به منو دوخت و دستشو روی یکی گذاشت  
 نگاه منو کردم همبرگر؟  
 خب برای دسر چی می خوای؟  
 دوباره نگاه منو کرد و سرشو تگون داد  
 من\_درسر نمی خوای یعنی؟  
 دوباره سرشو تگون داد سریع پیشخدمت رو خبر  
 کردم که حدود چند دقیقه بعد غدامونو آوردم و  
 شروع کردیم به خوردن

چنگالمو تو کیک فرو کردم نگاهمو بهش دوختم  
 آروم نشسته بود چنگال جلوش رو برداشتم و تو  
 کیک فرو کردم و به سمتش گرفتم  
 اول متعجب نگاه کرد ولی بعدش خورد  
 من\_ نمی خوای؟  
 اومم بستنی چی؟؟  
 سرشو تکون داد

من\_ خب دیگه بریم چرا نشستیم  
 بعد پرداخت صورت حساب به سمت ماشین رفتیم  
 یه راست به سمت صخره ها که دریا رو میتونستی  
 به زیباترین شکل ببینی روندیم  
 ماشین و پارک کردم و پیاده شدیم نگاهش رو به  
 دریا دوخت انگار اینجارو میشناخت کنارش نشستم  
 صورت معصومش...

یاد اون شب افتادم شب کذایی...  
 منم مثل اون بودم ولی تنها فرق ما همینه من تنها  
 نبودم ولی تنهام گذاشتنم اون تنها هست ولی من  
 تنهانش نمی زارم تا آخرش ازش محافظت میکنم

من\_یه چیزی چرا با من حرف نمیزنی؟  
 نگاهشو بهم دوخت و سکوت...  
 یاد خودم افتادم منم سکوت کردم برای محافظ  
 برای اینکه فکر کردم اینجوری کسی آسیب نمیبینه  
 ولی اشتباه کردم...  
 بقیه هم مردن با سکوت هیچی درست نمیشه  
 حتی بدترم میشه...!  
 من\_خب بهتره بریم کلی کار داریم  
 سرشو تکون داد و بلند شد  
 حس میکنم هنوز براش غریبم!  
 خونه  
 من\_برات یه سوپرایز دارم ولی لازم نیست چشمتو  
 ببندی  
 دستشو گرفتم و به سمت اتاقی بردم و درشو باز  
 کردم  
 نگاهش حاوی تعجب بود یجوری انگار میگفت خب  
 که چی منو آوردی یه اتاق خالی که حالا چی:|  
 من\_اینجا قراره اتاقه تو شه

این دفعه کنار نگاه پر سوالش لبخندی هم بود  
 من\_ولی خب میگم چطور به امشب رنگ کنیم  
 اینجارو؟

با خوشحالی سرشو تکیه داد  
 من\_منکه نمی دونم رنگ مورد علاقت چه رنگیه  
 که؟)

یکم فکر کردم و بعد به لباسش اشاره کرد  
 من\_یشمی؟

باز سرشو تکیه داد  
 من\_خب فکر کنم تو انبار این رنگ باشه  
 رنگ و آوردم و شروع کردیم به رنگ کردن  
 صدای خنده هامون خونه رو پر کرده بود  
 هیچ اثری از اون دختر نبود  
 حالا به قشنگترین شکل میخندید تقریباً کل اتاق و  
 رنگ کردیم روی تخت دراز کشیدیم و طولی نکشید  
 که خوابمون برد

---

با زور تخت و درست کردم

من\_خوب شد؟  
 با خوشحالی همجارو نگاه کرد  
 تو چشاش خوشحالی رو میشد دید  
 چندتا عکس آوردم و به بالای تخت نصب کردم  
 من\_دیگه همچی جور شد  
 پرید بغلم انگار دیگه منو قبول کرده بود  
 من\_خب بهتره بریم یکم خرید  
 وسایلمو برداشتم و سوار ماشین شدیم  
 بعد کلی خرید روی میز چوبی کافه ای نشستیم کاغذ  
 و مداد بهش دادم که شروع به نقاشی کرد  
 من\_چند دقیقه منتظر بمون من برات بستنی بخرم  
 به سمت دکه رفتم  
 دو تا بستنی گرفتم و به سمتش رفتم  
 من\_جیلان؟؟؟  
 با ترس اطراف و گشتم  
 نگاهم به ماشینی خورد به سمتش دویدم برای آخرین  
 بار چهره اشکی جیلان رو دیدیم  
 نگاهم به دوربین افتاد سریع شماره مرت رو گرفتم

و به سمت آگاهی رفتم  
 من\_مرت چیزی پیدا کردی؟  
 مرت\_چهره راننده رو پیدا کردم  
 من\_کیه؟؟؟  
 ببینم  
 نگاهش کردم خودش بود!  
 من\_طرف کیه؟  
 مرت\_طرف مرده  
 من\_چی؟؟؟چطور؟؟  
 مرت\_گواهی فوتش 2 سال پیش ثبت شده  
 من\_اما اون تو دوربین بود  
 مرت\_نمی تونیم کاری کنیم  
 من\_اوف معلوم نیست جیلان تو چه حالیه  
 مرت\_نگران نباش پیدااش میکنیم  
 به سمت ویلا ماشین و روندم  
 باید یاز و میدیدم  
 وارد خونه شدم و تو سالن رفتم  
 فکرت با پسری حرف میزد

پسره به پشت نشسته بود در حال تجزیه و تحلیل  
 پسره بودم که با صدای یاز نگاهش کردم  
 یاز\_خوش اومدی از این طرفا  
 پسره بلند شدو به طرفم برگشت  
 اون....

به سمتش رفتم و یقشو گرفتم  
 من\_مرتیکه عوضی  
 اون کجاست  
 فکرت\_چیکار می کنی تو؟؟؟  
 من\_عوضی حرف بزن!  
 \_چیکار میکنی دستتو بکش  
 فکرت\_تو نمی تونی سرتو بندازی پایین بیای تو  
 خونم یقه مهمونامو بگیری  
 من\_از این عوضی دفاع میکنی؟  
 یاز\_آروم باش ایپک  
 من\_ثابت میکنم مطمئن باش ثابت میکنم  
 یقشو ول کردم و به سمت در رفتم  
 یاز\_ایپک وایسا منم بیاد

سوار ماشین شدیم  
 یاز\_ایپک خوبی؟؟  
 اونو از کجا میشناسی؟؟  
 من\_تو خونه میگم  
 به سمت خونه روندیم و بعد پارک کردن و وارد شدن  
 نشستیم  
 یاز\_جیلان کو؟؟  
 من\_رفت یعنی دزدیدنش  
 یاز\_چی چرا کی؟؟  
 من\_نمی دونم  
 یاز\_ممکنه قاتل باشه؟؟  
 من\_شاید...  
 یاز\_نتونستم...  
 نتونستم از امانتش نگه داری کنم  
 یاز\_میتونستی چیکار کنی تو؟؟  
 من\_میتونستم نذارم اونو بیرن  
 اونا میدونستن قراره بیرنش واسه همین بهم امانتش  
 دادن



یاز\_ایپک تو هرکاری میکردی بلخره اون بچه رو  
میگرفتم

من\_هیچ بلایی سرش نمیاد که نه؟؟  
یاز\_نمیاد قول میدم  
منو تو آغوش گرفت درست مثل ایشیک....

یاز

مسیجی که از طرف تولگا بود و باز کردم  
<خونه خالیه بیاین>

من\_ایپوش تولی گفته خونه خالیه بیاین  
ایپک\_خونه خالی؟

من\_آره واسه خودمم جای تعجبه آخه چطور اونم  
برای بار دوم...

حالا هرچی پاشو بریم

ایپک\_تو برو حوصلم نیست...

من\_چرت و پرت نگو برو آماده شو

بعد کلی اصرار سوار ماشین شدیم و رفتیم ویلا  
مثل همیشه خونه تاریک بود کولمو روی مبل گذاشتم

و خودمو رو دشک کنار بَرک پرت کردم  
 باریش\_بلخره اومدین  
 ایپک\_دیر رسیدن بهتر هرگز نرسیدنه  
 تولگا\_درسته!

علی\_دوستان بازی کنیم  
 سینان\_فقط جرعت حقیقت نباشه!  
 نفس\_خب دیگه هیچی نیست  
 آرزو\_دوستان یکم دیگه صبر کنیم فردا شده  
 جمره\_یکباره دیگه تنها شدیم  
 دیگه بیکاریم

خودمو رو دشک انداختم  
 من\_دلم واسه اینجوری خوابیدن تنگ شده بود  
 با صدای طبقه بالا از جام پریدم  
 گرم\_صدای چی بود؟  
 ایپک

چراغ رو روشن کردم بلند شدم  
 پشت سرم جمره و باریش و تولگا هم بلند شدن  
 پله ها رو طی کردم همجا تاریک بود ولی صدا از

اتاق من میومد با روشن شدن چراغا دستم و رو  
 دستگیره در گذاشتم و کشیدم  
 هر چهار نفر وارد اتاق شدیم ولی هیچ نشونه ای از  
 کسی نبود نگاهم به پنجره افتاد  
 من\_باد حتما گلدون رو انداخته  
 تولگا\_الکی اکشنش کردیم  
 با رفتنشون به سمت پنجره رفتم و بستمش  
 نگاهم به پاکت نامه افتاد برش داشتم و درش و باز  
 کردم نگاه عکس کردم  
 پدربزرگ و قاتل ایشیک کنار هم....  
 ربط پدربزرگ به این ماجرا چیه؟  
 ناگهان یاد اون حرفش افتادم  
 <حس میکنم اون چشا رو یک بار دیگه دیدم>  
 چشای پدربزرگم طوسییه!  
 می خواسته اینو بهم بگه!  
 عکسو توی جیبم گذاشتم و پله ها رو طی کردم  
 کنار یاز روی دشک خوابیدم  
 علی\_واقعا می خوایم بخوابیم؟

تولگا\_من دیگه از خونه میترسم من که می خواهم  
 بلکه این کابوس تموم شه  
 آرزو\_و یه روزه دیگه که حذر رفت!

---

همه در سکوت در حال خوردن صبحانه بودیم  
 عمه اینا هنوز برنگشته بودن  
 با صدای در خونه همه چشمامونو به در دوختیم  
 اول همه بلندشدم و کولم و برداشتم  
 تا خواستم برم عمه و بقیه همراه زن میانسالی وارد  
 شدن از کنار زن رد شدم که یکباره چشمام به  
 چشماش خورد چشای آبی بلوری که یکدفعه رگه  
 های مشکی در چشمای آبیش نقش بست که ناگهان  
 من و به اون شب کذایی برد...  
 همون جاده سکوت جاده رو برداشته بود که ناگهان  
 صدای خنده همجارو برداشت از دور نور ماشین  
 مشکی رنگی دیده میشد صدای خنده سکوت جاده رو  
 شکسته بود که یکدفعه صدای خنده جای خودشو به

صدای

جیغ داد جیغ هایی که پشت سر هم تکرار می شد  
ماشین یهو به درختی خورد و نور چراغاش خاموش  
شد

صدایی نمی یومد ولی نور ماشینی از دور دیده می  
شد

پلکامو بهم زدم دوباره خونه بودم  
مقابل چشمای بلوریش  
ولی با این تفاوت که دیگه خبری از رگه های  
مشکی نبود

از کنارش رد شدم ولی صدای آرومش  
که انگار حرفی میزد رو شنیدم  
باید سریع ربط پدربزرگ رو میفهمیدم و اون زن  
کی بود؟؟

یهو چرا رفتم اونجا؟؟؟  
سوال های زیادی داشتم سوال حتی راجب اون شب  
بعد تصادف چی شد؟؟؟  
چرا هیچی یادم نمیومد!؟

مطمعنم بعد بر خورد ماشین اتفاق دیگه ای هم افتاده!  
و جیلان باید اونم پیدا کنم  
سوار ماشین شدم و به سمت آگاهی روندنم  
روی صندلی نشستم اون عکس درست مال زمان  
مرگ پدر و مادرمه!  
اما پدر بزرگ کجای این ماجراست....  
با اومدن مسیج بازش کردم  
پدر بزرگ فقط اون شب دیده بودش  
اما چرا؟؟؟  
اون زن....  
شماره یاز و گرفتم و منتظر موندنم  
یاز\_چه زود رفتی  
من\_اصلا حوصله اونارو نداشتم و اون زن کی بود؟  
یاز\_اون پیرزن؟  
من\_آره...  
یاز\_اون مادر شوهر عمه بود!  
من\_مادر شوهر عمه هزار؟؟  
یاز\_آره چطور؟؟

من\_ عمه ازدواج کرده بود؟؟  
 یاز\_ آره درست 20 سال پیش  
 البته همون سال جدا شدن  
 من\_ باشه میبینمت  
 یاز\_ میبینمت  
 اصلا نمیفهمم اون چشما اون رویا که واقعیت بود  
 این خانواده واقعا عجیب!  
 ولی اینجا کلی سوال هست  
 ولی سوال اصلی یه چیزه!  
 چرا اون قاتل دنبال منه؟؟  
 فقط می خواد پرونده رو ول کنم یا یه چیز دیگه؟....  
 چرا خواست ملاقاتم کنه...؟  
 آخر همه این سوالا وصل میشه به اون  
 نکنه جیلان هم کار اونه؟  
 و سوال هایی که حتی نمی دونم چطور جوابشون و  
 پیدا کنم!  
 ولی یکی هست...  
 اون آدم، اونی که کمک میکنه

قطعاً میدونه کار کیه!  
 ولی آخه من چطوری پیداش کنم اون فقط نامه  
 میفرسته.....  
 گوشیم و برداشتم که زنگ خورد تماس و وصل  
 کردم  
 باریش\_ به به ایپک خانم یادی از ما هم کنید  
 من\_ همین صبحی همو دیدیم!  
 باریش\_ الان ساعت 9  
 من\_ چی؟؟  
 غرق در کار بودم متوجه گذر زمان نشدم  
 باریش\_ هرچی پاشو بیا اینجا  
 من\_ چرا؟؟  
 باریش\_ باید دلیل داشته باشه؟  
 من\_ آره  
 باریش\_ خب بخاطر دیدن من  
 من\_ خیلی منطقی بود  
 باریش\_ میدونستم منتظرتم  
 من\_ ولی...



قطع کرد

هر بار یا به یاد آوردن این اتفاقا بیشتر متوجه  
عجیب بودن این خانواده میشدم  
و اون!

مرموز ترینه...

راز هایی که پنهون کرده پیدا می کنم...  
وسایلمو برداشتم و به سمت ماشین رفتم  
مسیر ویلا رو طی کردم و وارد خونه شدم باریش با  
دیدنم به سمتم اومد و بغلم کرد  
باریش\_خوش اومدی  
من\_مرسی

روی مبل بین یاز و تولگا نشستم  
کل سالن سکوت بود که با صدا زدن برای شام همه  
به سمت میز رفتیم

با اومدنش همه شروع به خوردن کردن  
طولی نکشید که یهو پاشد

فکرت\_پسرا بیاین اتاقم  
پسرا سریع بلند شدن برام جالب بود چه مسئله ای

پیش او مده که انقدر سریع رفتن  
 من\_ خب من دیگه برم  
 عمه\_ نمیشه ایپک دیر وقته  
 من\_ ساعت 11 عمه  
 عمه\_ هرچی بهتره بمونی  
 بعد کلی کلکل پله ها رو طی کردم با شنیدن صدا به  
 سمت در رفتم  
 کرم\_ بابا بزرگ تحویل کیه؟؟  
 فکرت\_ فردا ساعت 4 صبح  
 تولگا\_ دیگه چی بابا کله سحر؟  
 باریش\_ توقع داری وقتی عمه گیر داد کجا میرین  
 میگیم میریم قاچاق اسلحه کنیم!  
 فکرت\_ آروم باشید یکی میشنوه  
 قاچاق؟؟؟  
 همین کم بود دیگه رسمن مافیان!  
 خدایا اینا کین و باریش؟؟  
 چطور بهم نگفت  
 آره دیگه میومد به پلیس بگه

به سمت اتاقم رفتم  
 دارم تو فیلم ترسناک بازی می کنم خدایا  
 روی تخت خوابیدم  
 با نوری که از گوشی میومد بیدار شدم  
 مرت نصفه شبی چی می خواد آخه  
 من\_ها چیه؟  
 مرت\_ایپک گزارش قاچاق داریم ساعت 4 بیا اونجا  
 لوکیشن میفرستم  
 من\_باشه بابا بفرست  
 گوشی رو گذاشتم و خوابیدم  
 یا خدا  
 قاچاق؟؟ ساعت 4؟؟؟؟  
 باریش!!!  
 سریع پاشدم و به سمت اتاق یاز رفتم  
 من\_یاز یاز بیدار شو  
 یاز\_چی می خوای نصفه شبی  
 من\_زود باش وگرنه باریش اینا رو میندازن زندان  
 یاز\_چی؟؟ چطورر؟؟

من\_آماده شو تو راه حرف میزنیم  
 از اتاق زدیم بیرون  
 من\_وایسا  
 یاز\_چیشد  
 من\_دوربین باید از کار بندازیمشون  
 یاز\_وقت هست؟؟  
 من\_مجبوریم  
 به سمت اتاق کار رفتیم لبتاپ رو باز کردم و تو  
 دوربین رفتم چند دقیقه وقتمون رو گرفت ولی حلش  
 کردیم  
 با سرعت به سمت لنگرگاه گاز دادم  
 من\_ساعت چنده؟  
 یاز\_سه و نیم  
 من\_خوبه می‌رسیم اگه اونا نرسن  
 یاز\_نگفتی چرا میریم؟؟  
 من\_بابا بزرگت قاچاق چیه  
 یاز\_چی؟؟  
 من\_آره یکی گزارش داده که اونا قاچاق چین و اگه

نتونیم اون جنسارو جا به جا کنیم  
 میرن زندان  
 بعد رسیدن پیاده شدیم و به سمت کشتی رفتیم  
 یاز\_اینجان  
 نگاهم به جعبه های اسلحه افتاد  
 من\_کمک کن ببریمشون  
 هر دو به سرعت اسلحه ها رو برداشتیم و داخل  
 خونه من مخفی کردیم  
 و بعد به ویلا برگشتیم  
 با حالت خسته رو تخت خوابیدم  
 همین کم بود اسلحه بدزدیم!

---

با صدای خش خش بیدار شدم نور چراغ مطالعه رو  
 روشن کردم و نگاه ساعت کردم 5 صبح  
 تا اومدم بخوابم صدای خش خش بیشتر شد  
 به سمت در اتاقم رفتم و بازش کردم  
 نگاه اطراف کردم حالا دیگه صدای خش خش نه  
 بلکه صدای جیر جیر تخته چوب میومد

به دنبال صدا رفتم که متوجه شدم اتاق کار  
 پدر بزرگه  
 در و باز کردم  
 من\_پدر بزرگ  
 هیچ صدایی نیومد  
 تازه متوجه شدم پنجره بازه و وسایل رو میز ریخته  
 پنجره رو بستم و وسایل رو روی میز گذاشتم  
 توجه به برگه روی میز جلب شد  
 برش داشتم خوندمش  
 <محل معامله>ولش  
 نوع جنس<ولش  
 و نام گیرنده <  
 برگه از دستم افتاد  
 چطور؟؟؟  
 برگه رو روی میز گذاشتم و از اتاق بیرون رفتم  
 وارد اتاقم شدم و در و بستم  
 تنها نور ماه اتاق رو روشن کرده بود  
 چطور؟؟

اون که جلوی چشم من مرد  
 یا طرف نمرده یا اسمش فقط برای اینه که اون  
 شخص مخفی بمونه  
 دوباره اسمش رو تکرار کردم  
 ادریس بایرام  
 قاتل ایشیک!  
 روی تخت نشستم و روی کاغذ و با خودکار شروع  
 به نوشتن کردم  
 <جنسا اینجاست میتونید ببریدشون  
 و زیرش آدرس رو نوشتم>  
 باید اونارو تو تله بندازم!  
 نامه رو جلوی در خونه گذاشتم و به سمت اتاقم رفتم  
 صبح  
 همه دور میز نشسته بودیم و صبحانه می خوردیم  
 با شنیدن صدای در بلند شدم  
 من\_عالیه خانم رفتن من در و باز میکنم  
 به سمت در رفتم و بازش کردم  
 \_این نامه برای فکرت خان اومده

من\_مرسی  
 به سمت میز رفتم  
 من\_این برای شما اومده  
 فکرت\_کی آورده  
 من\_آدم داد  
 سرش و تگون داد  
 من\_من دیگه میرم  
 از همه خدافظی کردم و سوار ماشینم شدم و به  
 سمت خونم رفتم

---

باریش  
 از ماشین پیاده شدیم  
 به سمت جعبه ها رفتم  
 من\_همشون همینجان  
 تولگا\_بنظرتون کار کیه؟  
 کرم\_ممکنه کار ایپک باشه  
 من\_چه ربطی داره  
 برک\_ممکنه



پلیسه میتونه خبر داشته باشه  
 من\_ آره پلیسه ولی خبر نداره که ما قاچاق چیم  
 حتی خبر نداره که این کشتی مال ما هست  
 علی\_درسته فکر نکنم کار ایپک باشه  
 فکرت\_معامله ساعت 12 هست  
 من\_من و برک و علی میایم  
 بقیه هم خونه باشن شک نکنن  
 فکرت\_من و مورات هم هستیم  
 چند تا آدمم جور کنید  
 (مورات بابای آرزو)  
 علی\_چشم بابا بزرگ  
 ایپک  
 به ماشین تکیه دادم  
 شماره مرت و گرفتم و منتظر موندم  
 مرت\_بله؟؟  
 من\_یه معامله هست  
 اسلحه بهتره بیاین  
 مرت\_تو کی هستی؟؟

گوشه‌ی رو قطع کردم و آدرس رو فرستادم  
 نگاهم و به باریش و علی انداختم  
 داشتن با یه نفر حرف میزدن ولی اون نبود!  
 شاید قاتله و این اسم و داده  
 با همون شماره به باریش پیام دادم  
 <تله هست پلیس ها دارن میان برید>  
 سیمکارت رو در کردم و شکوندم  
 باریش به سرعت سوار ماشین شد و طولی نکشید  
 که پلیس ها رسیدن  
 با دیدن شماره مرت رو گوشه  
 تماس و وصل کردم  
 من\_بله مرت  
 مرت\_بیا کلانتری یه چند نفر و گرفتیم  
 من\_باشه الان راه میوفتم  
 سوار شدم و به سمت آگاهی رفتم  
 وارد شدم  
 مرت\_خوش اومدی طرف حرف نمیزنه  
 و همشون میگن کار اونه

من\_توقع بیشتر این داشتی؟  
 مرت\_حدس میزنم کار قاتل ناز باشه  
 من\_من مطمئنم کار اونه!  
 مرت\_هیچ مدرکی نداریم بجز اون حتی اسم طرف  
 هم نمی دونیم  
 من\_بزودی معلوم میشه طرف کیه

---

\_قربان کار اون دختره هست  
 \_ایپیک؟؟  
 \_بله قربان فضولی نباشه ولی چرا اون دختر و  
 نمیکشی؟  
 \_فعلا باهاش کار داریم ولی میدونی چیه  
 آدما رو از نقطه ضعفشون میزنن!  
 \_نقطه ضعف اون چیه؟  
 کسایی که دوست داره...

---

ایپیک  
 سوار ماشین شدم که تلفن زنگ خورد

تماس و وصل کردم  
 من\_ تو راهم  
 یاز\_ حوصلم سر رفت بیا دیگه  
 من\_ تو راهم  
 از پشت گوشی صدای افتادن چیزی اومد  
 من\_ یاز؟؟ خوبی؟؟  
 یاز\_ تو کی هستی  
 من\_ یاز خوبی؟؟ کی اومد؟؟  
 یاز\_ چیکار میکنی  
 من\_ یاز؟؟، یاز....؟  
 هیچ صدایی نمی یومد که یهو تماس قطع شد  
 پام و رو گاز فشار دادم و به سمت خونه رفتم  
 در و باز کردم هیچ کس نبود  
 خونه در سکوت ترسناکی غرق بود  
 من\_ یاز؟؟؟  
 هیچ کس نبود نه صدایی نه چیزی  
 با صدای چیزی به سمت استخر رفتم  
 اسلحه رو سفت تو دستم نگه داشتم

نگاه سمت راستم کردم خبری نبود  
 تا سرمو چرخوندم یهو یاز افتاد  
 تموم بدن و صورتش خونی بود  
 به سمتش رفتم  
 من\_ یاز.. یاز طاقت بیار  
 شماره آمبولانس رو گرفتم و آدرس رو گفتم  
 قطره های اشکمو صورتم و خیس کرده بود  
 ترس تمام وجودم و در بر گرفته بود میترسیدم...  
 میترسیدم مثل اون شب بشه...  
 میترسیدم که دوباره یک نفر دیگه رو از دست بدم  
 با صدای آمبولانس یاز و بلند کردیم و توی  
 آمبولانس گذاشتیم نگاهم و به دستام انداختم خون...  
 صحنه اون موقع جلوی چشمم اومد  
 درست همینطور منتظر بودم و به دستای خونیم نگاه  
 می کردم....  
 با ترس روی صندلی های انتظار منتظر بودم  
 قطره های اشکم بی وقفه میریخت  
 ترس عجیبی داشتم

اون شب همش جلوی چشم بود  
 درست روی همین صندلی ها منتظر ایشیک بودم  
 منتظر اومدنش ولی نیومد....  
 نکنه یازم....

نه اینطوری نمیشه غیر ممکنه  
 هر موقع اون جسم پر از خورش یادم میومد  
 ترس وجودم و در بر میگرفت  
 با باز شدن در اتاق عمل به سمت دکتر رفتم  
 من\_ حالش خوبه دکتر؟؟؟؟  
 \_متسفانه...

من\_ نه.. نگو نگو مرده  
 \_سرتون سلامت  
 من\_ دکتر مطمئنید؟؟

نه نه یاز نمرده

روی زانو افتادم

نگاه گوشیم کردم

<هر گناهی یه توانی داره...>

چطور؟؟؟؟ چرا چرا رفت و من و تنها گذاشت

مگه قول نداده بود؟؟؟  
 نگفته بود تنهام نمیزاره؟؟  
 به سمت اتاق عمل رفتم  
 ملافه سفید رنگی جسم بی جونشو پوشونده بود ملافه  
 رو کنار زدم  
 دست سردشو توی دستم گرفتم  
 زیادی زود نبود؟)  
 چطور من و تنها گذاشتی؟...  
 من بدون تو چیکار کنم؟  
 تو این خانواده چطور دووم بیارم؟؟؟  
 قطره های اشکم روی صورتم میریخت  
 دستی روی شونم نشست  
 به سمتش برگشتم  
 با دیدن چهره در هم باریش بغلش کردم  
 معلوم بود اونم حالش بده...  
 ولی طاقت بیاره!  
 دستم و گرفت هر دو از اتاق عمل بیرون اومدیم  
 عمو فاتح و زنعمو به سمت یاز رفتن

دوباره...

دوباره دخترشونو ار دست داد

چطور طاقت میارن.....

نگاهم بین جمعیت سیاه پوش در رفت و آمد بود  
همه تسلیت کوتاهی میگفتن و میرفتن  
قبرستان خالی شده بود و فقط چند نفر از جمله عمه  
هازار و مادر و پدر یاز...

کنار قبر نشستم

نگاهم به سنگ قبر افتاد که بزرگ نوشته بود یاز

کارا متولد 1998

درست کنارش یه قبر دیگه بود با یه تفاوت که اون  
ناز بود هنوز باورم نمیشد...

گلدون رو در آوردم و کاشتم

هر رود دیگه اینجام البته قبلش باید از اون خونه برم  
صدام و میشنوی دیگه نه؟؟

هر بدبختی از اون خونست...

ولی اون راز ها اونارو چطوری حل کنم؟؟؟



اونم تنهایی..  
 نگاهم و به اطراف انداختم خالی بود...  
 به سمت پارکینگ رفتم و سوار شدم  
 نگاهم روی وسایل یاز خشک شد  
 گوشی، کیف پول، انگشتر و یه کارت حافظه...  
 انگشتر خاکستری رنگ که ستاره مشکی روش بود  
 رو دستم کردم طوسی به رنگ چشمام...  
 کارت حافظه رو توی داشبرد گذاشتم که بعدا ببینم  
 ماشین و روشن کردم و به سمت ویلا گاز دادم  
 ویلا میون درخت های سبز که کمی برگ هاش به  
 زردی میزد بود  
 ویلا های اطراف کم بودن و معمولاً فقط برای  
 تعطیلات میومدن ماشین و بیرون پارک کردم و  
 وارد حیاط شدم  
 سکوت همجا رو برداشته بود به در نزدیک شدم  
 فکرت\_ کار اونه مطمئنم  
 عمه\_ داداش چه ربطی داره؟  
 بی توجه به حرفاش در زدم در کسر ثانیه باز شد

وارد شدم صدای جنگ و جدال میومد  
همین که خواستم از پله ها بالا برم صدایش متوقفم  
کرد

فکرت\_ بیا اینجا  
آروم به سمتش رفتم بازوم و توی دستش گرفت  
از درد پلکام و بستم  
فکرت\_ کار تو هست نه؟؟؟  
با تعجب بهش نگاه کردم  
فکرت\_ حرف بزن دیگه؟؟؟  
اون و تو فرستادی ها؟؟  
من\_ منظورت چیه؟  
فکرت\_ از اون شب چی یادته؟  
من\_ کدوم شب؟؟  
فکرت\_ شب مرگ پدر مادرت...  
چند لحظه سکوت کردم جوری با ترحم گفت که...  
یاد اون شب افتادم  
>یه شب تاریک بارونی  
سرمو به شیشه تکیه دادم و ریختن قطره های

بارونی رو میدیدم  
 من\_بابا تا فردا بارون بند میاد؟  
 بابا\_اگه بارونم بیاد من اون تولد و میگیرن  
 من\_هوراا  
 بابا\_ولی همین حالا کادوتو میدم  
 من\_هورا هورا  
 جعبه رو باز کردم  
 من\_خرس؟؟  
 بابا\_شنیدم دخترا خرسی که باباشون میگیره رو  
 خیلی دوست دارن برا همین گرفتم  
 من\_خیلی دوستش دارم بابا  
 مامان\_داره حسودیم میشه ها ولی این دسبند تازه  
 اول ماجرایه  
 من\_اینم با طرح خرس  
 مامان\_پس چی..  
 چیشد؟؟؟  
 بابا\_انگار یه ماشین بهمون خورد  
 مامان\_ایپک کمبرندتو ببند

و بازم برخورد ماشین با از دست دادن کنترل ماشین  
 به درخت خورد و همون لحظه چندتا مرد اومدن  
 \_پیاده شو  
 با زور پیاده شدم  
 من\_آخ دستم  
 بابا\_کاری به اون نداشته باشین  
 \_توپراک نگران اون نباش ببین برات سوپرایز دارم  
 بابا\_.....!

\_..  
 \_اوو صحنه های ..... حالا اینو بگیر  
 بابا\_اسلحه؟؟  
 من\_بابا  
 \_خفه شو  
 با کشیدن دستم افتادم و سرم زخم شد  
 نگاه بابا کردم مرد قد بلدی روش اسلحه کشیده بود  
 \_چی می خوای؟؟؟  
 \_فقط ماشه رو بکش  
 \_چی؟؟

\_خفه شو ماشه رو بکش  
 با صدای تیر چشامو بستم  
 لطفا لطفا بابام چیزیش نشده باشه  
 \_لطفا به اون آسیبی نزن  
 \_نترس با اون کار داریم  
 حالا هم گمشو  
 با چشای نیمه باز به بابا که غرق در خون بود نگاه  
 کردم و بعد تاریکی<  
 دلم می خواست داد بزنم جز چهره اون عوضی  
 همچی و یادمه...؛  
 من\_فقط یادمه نمردم  
 ولی خیر باشه تو چرا انقدر نگرانی؟؟؟  
 تعجب کرد  
 و دستم و از بین انگشتاش خارج شد  
 به سمت طبقه بالا رفتم  
 میگن زمین گوش داره موشم گوش داره...  
 پس سکوت بهترین راه به سمت اتاقم رفتم  
 و ساکم و جمع کردم

یاد اتاق یاز افتادم سریع به سمت اتاقش رفتم  
 ترکیب بنفش و سفید اتاق و زیبا کرده بود  
 تخت دو نفره بنفش وسط اتاق بود  
 به سمت میز کامپیوتر رفتم مجله و کاغذ های  
 مختلفی بود چشمم به دوربین افتاده روی زمین افتاد  
 به سمتش رفتم و برش داشتم  
 در کمال ناباوری روشن بود قطعش کردم؛  
 ویدئو رو نگاه کردم

>\_ تو راهم

\_ حوصلم سر رفت بیا دیگه

\_ تو راهم

\_ یاز؟؟ خوبی؟؟

\_ تو کی هستی

\_ یاز خوبی؟؟ کی اومدی؟؟

\_ چیکار میکنی

\_ یاز؟؟، یاز.....؟

\_ ولم کن کمک...

ولم کن<

نگاهم به رفتنش افتاد در حالی که بزور میرفت...  
 کارت و در آوردم و به سمت پایین رفتم  
 پلیس\_پس خودکشی بود؟؟  
 فکرت\_بله  
 من\_چه خودکشی؟؟؟  
 فکرت\_ایپک دخالت نکن  
 من\_شوخیتون گرفته؟؟؟چه خودکشی؟؟  
 فکرت\_مرسی خداافظ  
 با رفتن پلیس بهش هجوم آوردم  
 من\_شما چرا سکوت میکنید؟؟؟؟  
 یاز مرد....  
 یکی از افراد این خونه درست مثل ناز  
 فکرت\_ایپک اون خودکشی کرد خب این بحثم ببند!  
 من\_چرا مخفی میکنید؟؟  
 شما رو چی سرپوش میزارید آخه  
 چطور چطور سکوت میکنید؟؟  
 نمی ترسید یکی دیگه بمیره؟؟؟  
 چطور انقدر پستید آفرین منتظر باشید تا یکی دیگه

بمیره ببینیم نفر بعدی کیه...  
 سریع به سمت در ورودی رفتم  
 اون آدمی که بخاطر یه دست انتقام گرفت حالا  
 بخاطر یه قتل سکوت میکنه...؟  
 چپو مخفی میکنی تو...  
 \_\_\_\_\_

دو هفته بعد  
 چشمام و باز کردم و از روی تخت بلند شدم  
 گوشی رو تو دستم گرفتم نه پیامی نه چیزی  
 بلند شدم و بیرون رفتم  
 نگاه آسمون کردم تاریک تر از همیشه و سردتر  
 نگاه تیمم کردم شلوار گشاد تاپ و کت قرمز رنگی  
 که روش بود  
 روی نیمکت نشستم  
 بین تمام سوال های ذهنم و درگیر کرده بود فقط یه  
 چیز سر تیتزش بود؛  
 چرا باریش نیست؟  
 چرا کنارم نیست و دل داریم بده؟



نفس عمیقی کشیدم و وارد خونه شدم  
 ذهنم رفت سر اون کارتای حافظه حتما بعدا باید  
 نگاهشون کنم...!

---

صفحه لب تاپ و بستم و نگاه ساعت کردم 6 عصر..  
 درست 2 ساعت دیگه باید میرفتم مهمونی اونم  
 مهمونیه کی؟؟

مهمونیه پدر بزرگ!  
 چطور واقعا تازه 3 هفته میگذره از مرگ یاز  
 چطور انقدر بیخیال؟؟  
 حتی با اینکه مشخص شده یه قاتلی هست؟؟  
 البته مدرکی جز صدای ما و ویدئو نیست!  
 حتی اون کارتی که مال یاز هم بود گم شده..  
 به سمت کمد رفتم و یه شلوار بگ و یه لباس نیمه  
 تنه آستین بلند در کردم نگاهم رفت سمت اتاق جیلان  
 چطور ذوق داشت...

وارد اتاق شدم دفتر نقاشی که توش نقاشی کرد..  
 به سمتش رفتم و بازش کردم اول نقاشی من و اون

دست تو دست بود و بعد...

نقاشی مردی که اسلحه رو سرش بود؟؟؟

یاد اون شب افتادم یعنی قاتل خانواده من و اون  
یکیه؟؟؟

ذهنم درگیر سوال های زیادی بود

لباسام و عوض کردم و وسایلم و برداشتم  
سوار ماشین شدم و به سمت ویلا گاز دادم

درست دو هفته ای میشد که نرفته بودم فقط گاهی

باریش میومد دربارہ اونجا میگفت

البته اونم یکم سرد بود

به سمت در ویلا رفتم و وارد شدم

خونه پر بود از وسایل تنزین و میز های کوچک

اطراف استخر به سمت میزی که روش نوشیدنی بود

رفتم

آرزو\_ به به ایپیک خانم

بی توجه بهش لیوان و سر کشیدم

آرزو\_ گفتم جواب سلام واجبه ولی بیخیال

چرا اینجوری لباس پوشیدی؟

لیوان و رو میز کوبیدم  
 من\_آرزو اصلا حوصله ندارم خب  
 پس گور تو گم کن یا حتی من میرم  
 به سمت خونه رفتم جمره در حالی که لباس بلند  
 سفیدشو گرفته بود از پله ها پایین اومد  
 جمره\_ایپیک  
 به سمتش برگشتم  
 جمره\_خوبی چند روزیه نیستی  
 من\_فکر نکنم حالم در کنار اتفاقات چند روزه زیاد  
 مهم باشه!  
 به سمت آشپزخونه رفتم  
 بلخره ساعت 9 شد  
 و همه مهمونا اومده بودن  
 فکرت کارا روی پله ها وایساد و در حالی که  
 میکروفن دستش بود شروع به سخنرانی کرد  
 فکرت\_به همه مهمون های عزیز خوش آمد میگم  
 طی چند روز قبل اتفاقای تلخی افتاد...  
 ولی چیزی نبود که ما رو زمین بزنه ذاتا دختر

عزیزم یاز بعد مرگ خواهرش حالش بد بود و دوره  
بدی رو می گذراند ولی خب دوقلو بودند  
دیگه!پوزخند)

هرچی باید به دشمنان هایمان بگیر که ما با این چیزا  
زمین نمی خوریم و....

دیگه حرفاش برام معنی نداشت  
حالش بد بود؟؟؟

یه آدم چطور برای سرپوش گذاشت روی قتل میتونه  
اینکار و کنه؟؟

اونم با خانوادش....

چشمام روحلقه اشکی پوشانده بود

دیگه حتی دلم نمی خواست اون آدم رو ببینم

بی توجه به حرفای چرتش بلند شدم و به سمت در

رفتم که یهو به یه نفر برخورد سریع رفت

من\_ببخشید پاکتتو...

رفت نگاه پاکت کردم و روش و خوندم

<ایپیک کارا..؟>

با تعجب بازش کردم

کارت حافظه؟

<امانتید>

چطور؟؟

چرا یکی میدزدتش یکی میارتش؟؟

وارد حیاط شدم

باریش\_ایپک

به سمتش برگشتم کت و شلوار آبی پوشیده بود

باریش\_به این زودی میری؟

من\_حوصله موندن ندارم

همین که خواستم برم دستم و کشید

باریش\_ایپک خوبی؟

من\_خیلی مهمه؟

باریش\_ایپک جدی خوبی چت شده تو؟؟

من\_من چم شده باریش؟؟

یه نگاه به خودت کردی؟؟

چند روزیه بزور فقط 2 ساعت هم و میبینیم؟

اونم تهش به بابابزرگت ختم میشه!

باریش\_ایپک خودت میدی کلی کار هست...

من\_باریش چه کاری؟؟  
 تو تنها تو این خانواده هستی کسی دیگه ای نیس؟؟  
 باریش\_ایپک بیا و رابطمونو خراب نکن  
 من\_باریش هنوز فکر میکنی ما تو رابطمونیم؟؟  
 تموم شد به لطف تو تموم شد!  
 به سمت خونه حرکت کردم  
 دلیل سردی رابطمون فقط تویی باریش..  
 با صدای در به سمتش رفتم و بازش کردم  
 من\_چیه باریش؟  
 باریش\_میشه حرف بزنیم  
 در و بستم و به سمتش رفتم  
 باریش\_باشه داخل نمیریم حداقل بیا اینجا بشین  
 روی نیمکت نشستیم  
 باریش\_ایپک میدونم یکم رابطمون سرد شده  
 و دلیلشم منم!  
 ولی خانوادم الان به من نیاز داره به تو هم همین  
 طور..  
 واقعا نمی دونم چرا با پدربزرگ انقدر سردی؟

من\_سرد؟؟

باریش رسما شما دارین رو قتل یاز و ناز سرپوش  
میزارید!

باریش\_ایپک میدونم یاز برات خیلی با ارزش بود.  
من\_باریش بسه دیگه نمی خوای باور نکن ولی یکی  
اونارو کشته!

دستام و دورم حلقه کردم  
باریش\_سردته؟

کتش و در کرد و روم انداخت و بعدش بلند شد  
باریش\_بهتره یکم لباس گرم بیوشی و بابابزرگ  
واقعا دوست داره...

میبینمت و راستی بابابزرگ گفت فردا شب بری  
اینجا

برگه رو ازش گرفتم

باریش\_اگه خواستی برو  
به سمت ماشین رفت....

تمام ذهنم درگیر بود چیکار کنم...

نگاهم روی ویدئو بود ولی ذهنم تو شب تصادف...  
 اون شب چه ربطی به اینا داره؟  
 یعنی قاتل یکیه،؟  
 اصلا نمی فهمم تنها چیز مشترک اینه که اونا یه  
 خانوادن!  
 یاز می خواست اون شب چی بهم بگه؟  
 <یاز\_ایپوش یه چیز مهم فهمیدم  
 من\_چی فهمیدی؟؟  
 یاز\_زود بیا ویلا من تنهام حرف میزنیم  
 من\_باشه الان راه میوفتم  
 یاز\_زود بیا خیلی مهمه درباره شب تصادفه<  
 نگاه ساعت کردم زمانشه!

.....

اطراف ویلا قدم میزدم ویلا زرد رنگی که اطرافش  
 پر بود از گل هایی به رنگ های شاد...  
 دلیل اینجا اومدن چی بود؟  
 تقه ای به در زدم که باز شد



\_ایپک خانم فکرت خان منتظرتونن  
 به سمت بیرون رفتم روی مبل توی حیاط نشسته بود  
 کنارش نشستم  
 من\_چرا می خواستی من و ببینی؟  
 فکرت\_دلیل لازم هست؟  
 من\_واسه دیدن من آره!  
 فکرت\_اولین بار که دیدمت رو یادته؟  
 من\_خیلی خوب یادمه!  
 فکرت\_کوچیک بودی فقط 6 ماهت بود  
 من\_اون زمان من و دیده بودی؟؟  
 فکرت\_آره رفته بودم دنبال توپراک ولی نیومد!  
 منم از اون روز گفتم پسری به اسم توپراک ندارم  
 من\_واسه این من و قبول نکردی؟  
 فکرت\_نه واسه این قبولت نکردم که یه زندگی  
 خوب داشته باشی!  
 من\_من کنار شما هم لبخند میزدم زندگی میکردم....  
 دستم و گرفت  
 فکرت\_گاهی لازمه رها کنی...

منم کردم تا یه زندگی سالم داشته باشی مثل ناز  
نشی!

من\_ناز الکی نمرد تصادفی نمرد!  
فکرت\_درسته تصادفی نمرد از عمد مرد  
من\_پس چرا سکوت میکنید چرا واقعیت رو  
نمیگی؟؟

فکرت\_ایپک ما نمی دونیم کار کیه؟  
درست مثل قتل پدر و مادرت...  
من\_واسه این من و اینجا دعوت کردی؟  
فکرت\_نه واسه اینکه اینارو نشونت بدم  
کاغذهای تو دستشو گرفتم  
پدرم بود کتار تک تک خانواده  
فکرت\_این مال روز به دنیا اومدن جمره بود  
دو ساعت دنبالش گشتم بعد فهمیدیم بابات بردتش  
اینم روز تولد باریشه!  
اسمش و بابات گذاشت...  
گفت خیلی بهش میاد گفت مثل صلح باشه!  
همیشه صلح بیاره....

اینجا زمان به دنیا اومدن ناز و یاز بود بابات گیر  
 داده بود پسرن ما هم همیشه مسخرش میکردیم  
 لبخندی گوشه لبم نقش بست  
 اون شب اونقدر قشنگ بود که دلم می خواست تا ابد  
 طول بکشه!

خونه پر شده بود از صدای خنده ما:  
 اونم بخاطر دلیل های مسخره!  
 ولی لحظه خدافظی وقتی بغلم کرد...  
 حس کردم منم دیگه جزوی از اون خانوادم؛  
 منم دیگه یه خانواده داره....  
 اما شادی من فقط چند دقیقهست.....

---

## 15 ساعت قبل

دکمه ضبط رو فشار دادم و خونه پر شد از موسیقی  
 قاشق رو تو ماهیتابه تکون دادم و هم زمان با آهنگ  
 میخوندم با صدای در به سمتش رفتم  
 من\_خوش اومدی  
 باریش\_سر صبحی چه شادی

من\_امروز رو مود شادم!  
 باریش\_مربوط به دیشبه؟  
 من\_یه جورایی!  
 باریش\_با منم آشتی؟  
 من\_اون بحث و نکش وسط بیا کویماک پختم  
 انگشتاتم بخوری  
 باریش\_شما آشپزی بلد بودین؟  
 من\_خیلی خندیدم  
 لقمه رو دهنم گذاشتم  
 باریش\_امروز بریم بیرون؟  
 با دهن پر که سعی می‌کردم حرف بزنم گفتم  
 من\_کجا بریم؟  
 باریش\_نمی‌دونم شهر بازی خوبه؟  
 من\_زیادی کلیشه ای هست!  
 باریش\_کجا بریم  
 من\_چم  
 باریش\_بریم دریا قایق سواری یا بوکس!  
 من\_ای گفتمی آره بریم حتی الان آماده میشم

باریش\_ملت میرن شهر بازی اون وقت ما اومدین  
بوکس

من\_نا راضی برو  
باریش\_کی گفته من ناراضیم؟  
من\_پس بیا اینا رو دستت کن  
روی رینگ رفتم و گارد گرفتم  
من\_خب باریش خان بیا جلو  
باریش\_ایپک منکه دلم نمی یاد بز نمت  
من\_ولی من دلم میاد  
اولین مشت و به صورتش زدم  
که آخش بلند شد

باریش\_مرسی ایپک خانم  
تا بلند شد مشتم و تو شکمش زدم که افتاد  
باریش\_آخ ننه بچت ناقص شد  
ای دلم ای رودم  
من\_باریش بزرگش نکن دیگه  
باریش\_ای کلیم  
من\_باریش خوبی؟

به سمتش رفتم ه با یه ضربه من و زمین زد  
 باریش\_راند دو بلند شو ایپک خانم  
 از زمین بلند شدم  
 من\_نشونت میدم باریش افندی(آقا باریش  
 بعد کلی کتک کاری به سمت دریا رفتیم  
 سوار قایق شدیم  
 باریش\_یه کمک کنی بد نیستا  
 من\_باریش افندی چیشد تو رینگ انقدر شل نبودی؟  
 باریش\_من شل نیستم!  
 زیادی سنگینه!؛  
 بهش خندیدم  
 باریش\_اونقدر قشنگ میخندی که همیشه بخند حتی  
 تو فقط بخند خب؟؟  
 هیچ وقت ناراحت نشو:)  
 نگاهم و بهش دوختم و کنارش نشستم  
 که دریغ نکرد و لبام و بوسید  
 من\_فرصت طلب  
 باریش\_بلخره

اومد پاشه که قایق تگون خورد  
 من\_بابا آروم الان غرق میشیم  
 باریش\_اون ور میشینم...  
 که یهو قایق چپ شد  
 من\_باریش من شنا بلد نیستم  
 همین که رفتم ته دریا بغلم کرد و کشیدم بالا  
 باریش\_یادم بنداز بعدا بهت شنا یاد بدم!  
 با کلی تلاش به ساحل رسیدیم  
 باریش\_برسونمت خونه؟  
 من\_نه بریم ویلا...  
 باریش\_خوبه که...  
 من\_چی خوبه؟  
 باریش\_خوبه که اونجارو به عنوان خونه قبول  
 کردی!  
 هر دو دست تو دست وارد ویلا شدیم  
 جمره\_شما چرا خیسید؟  
 من\_بخاطر این افتادیم تو دریا  
 باریش\_خنک شدیم

من\_هنوز انکار میکنه  
 جمره\_بیا بریم لباس بهت بدم  
 هر دو به سمت طبقه بالا رفتیم

---

روی صندلی رو به روی تابلو نشستم  
 تابلو از کل خانواده!  
 و افراد مشکوک و البته عکس های محل جنایت  
 سه تا قتل که روی هرکدام سرپوش گذاشتن!  
 با زنگ تلفن برداشتمش  
 من\_به به الا خانم  
 الا\_سلام بر عشقم چطور متوری؟  
 من\_میگذره  
 الا\_سرکار بودی؟  
 من\_نه  
 الا\_خوبه خب کارادنیز خوش میگذره؟  
 من\_خیلی(پوزخند  
 الا\_چخبر از باریش؟  
 \_مرت گفت؟



\_الا\_ آره ولی توقع داشتم خودت بگی  
 \_ببخشید سرم شلوغه  
 \_الا\_ پرونده قتل؟  
 \_آره ولی یکم پیچیده شده  
 راستی تو کی میای؟  
 \_الا\_ دارم کارام و جور میکنم تا پیام ترکیه  
 \_بیا مرت که داره میره آنتالیا یازم که رفت:)  
 \_باریش چی؟  
 \_بحث اون جداست  
 \_جدا شدین؟  
 \_نه ولی یکم سردیم یعنی اون همیشه پیش پدربزرگه  
 \_پدربزرگ؟  
 \_آره چرا  
 \_تو الان باید میگفتی پدربزرگش  
 \_پدربزرگش بود ولی دیگه نیست:)  
 یعنی سعی دارم بشناسمش درکش کنم  
 \_پس قبولش کردی؟  
 \_آره می خوام دوباره اعتماد کنم:)

\_بنظرم آدم خوبیه  
 \_الا یه لحظه  
 \_چی شده؟  
 \_صدا میاد  
 \_چه صدایی؟؟  
 \_نمی دونم میرم ببینم چیه  
 \_باشه بعد حرف می زنیم  
 به سمت بیرون رفتم جلوی در پاک سفید رنگی بود  
 دوباره پیغام؟  
 پاکت و باز کردم یه تلفن؟؟  
 اول توی مخاطباش و بعد تو گالری رفتم  
 هیچ خبری نبود...  
 با اومدن پیامی بازش کردم  
 یه ویس از یه شماره  
 صدای ضبط شده رو پلی کردم صدای آشنایی پخش  
 شد  
 ویس=فکرت کارا خوش اومدی  
 با من چیکار داری؟

یه کار مهم یه قتل  
 کیو می خوای بکشم؟  
 نترس آشناست...  
 چند تا آدم بفرست ماشه رو بکشه همین  
 کار تصادف و خودم انجام میدم  
 طرف کیه؟  
 توپراک کارا پسرت...  
 چشم به بچها میگم کار و تموم کنن  
 گوشی از دستم سر خورد  
 نه نه ممکن نیست نمی تونه این کار و کرده باشه  
 چطور چطور تونسته...  
 وسیله ها رو روب زمین ریختم صدای شکستن  
 شیشه همجا رو برداشته بود  
 دستام پر شده بود خون باید ببینم باید بیرسم  
 سوار ماشین شدن و به سمت ویلا گاز دادم دستام از  
 شدت درد میسوخت و می لرزید  
 نگاه ساعت کردم 12 تمام  
 درست اون شب کذایی امشب....

تولدم شد تولد 23 سالگیم  
 اشکام و پاک کردم و پیاده شدم  
 بعد کلی در زدن باز شد وارد خونه شدم  
 من\_اون کجاست؟؟؟؟  
 \_دنبال کی؟  
 من\_اون فکرت کارا!  
 با شنیدن صداش یاد اون شب افتادم اون شب کذایی  
 دعا میکردم اون نکرده باشه اما فقط خودم و گول  
 می زدم به سمتش رفتم و گوشی و به سینهش کوبیدم  
 من\_بگو دروغه بگو نکردی  
 دستامو به سینهش کوبیدم که دستام و گرفت  
 من\_بگو نکردی  
 صدام مخلوطی از اشک و عصبانیت بود  
 فکرت\_چی؟منظورت چیه؟  
 با دستم اشکام و پس زدم  
 \_هنوز انکار می کنی بگو بگو تو مرگ خانوادم  
 دست نداری بگو.....  
 خشکش زد و با تعجب بهم خیره شد

\_بگو سکوتت بخاطر اینکه دست داری نیست  
بگو...

سکوت سکوت

\_اینکار و هم کردی؟

همیشه فکر می کردم چرا ازم متنفری؟  
اون روز که گفתי خندیدیم گفتم پدر بزرگم دو سم  
داری

دیگه منم عضوی از خانوادم نگو فقط می خواسته  
عذاب وجدان نداشته باشه  
باریش\_ایپک آروم باش  
من\_چه آرومی؟؟؟

میفهمی خانوادم بخاطر این مرد مُرد!  
\_مطمعنی؟

من\_حرفم و باور نمی کنی؟  
انقدر هم بهم اعتماد نداری؟  
متاسفم برای تک تکتون...

لعنت...

لعنت به اون روزی که پام و تو اون خونه گذاشتم..

لعنت به اون روزی که باهاتون آشنا شدم  
 خدا لعنتم کنه که گفتم پاشم با اینا آشنا شم....  
 باریش به سمتم اومد  
 من\_نیا به من دست نزن  
 به سرعت زدم بیرون و سوار ماشین شدم  
 حتی خودمم نمی دونستم مقصدم کجاست  
 فقط می خواستم دور شم...  
 از این شهر ا این آدمها از همچی!  
 یهک ماشین ایست کرد و بارون شروع به باریدن  
 از ماشین پیاده شدم لاستیک پنچر شده!  
 \_خدا لعنتت کنه الان وقتش بود؟  
 نگاهم به ماشینی که کنارم ایست کرد افتاد  
 دو نفر پیاده شدن و به سمتم اومدن  
 یکیشون یه چیزی جلو دهنم گذاشت سعی کردم  
 دستش و پس بزنم و لا به لاش  
 کمک می خواستم اما نه کسی بود نه کسی میشنید کم  
 کم همچی تار شد....  
 و تاریکی جلوی چشمام نمایان شد...

---

آروم چشمام و باز کردم و نگاه اطراف کردم  
اینجا کجاست؟

یاد دیشب افتادم

دوباره اینجا چرا این کابوس تموم نمیشه؟  
از روی تخت بلند شدم و به سمت در رفتم  
من\_کسی اینجا نیست؟؟

نگاه اطراف کردم اتاق کوچیکی و بدون پنجره ای  
کنار دیوار تخت و کنارش میز کوچی با صندلی  
اطرافش

شبیه تیمارستانه شایدم یه جای سوخته!  
به سمت توالت رفتم اونم بدون پنجره..  
اینجا کجاست؟)

به در تقه ای زدم که صدای پا باعث شد از جلوی  
در فاصله بگیرم

صدای قفل در اومد و بعد مردی با ماسک سیاه  
رنگی که فقط چشماش دیده میشد نمایان شد  
توی دستش سینی صبحانه ای بود سینی رو روی

میز گذاشت

من\_ شما کی هستید اط من چس می خواهید؟؟؟

صدای کلفتی از گوشه اتاق اومد

\_آلام می خوای راجب این موضوع حرف بزنی

\_آره..

چرا من و نکشتی ها؟؟؟

چرا انقدر برات با ارزشم؟

\_منتظری بکشمت؟...

من\_اگه برای کشتن نیاوردم برای چی آوردیم؟

\_اول صبحانت و بخور بعدا مفصل حرف می زنیم

با رفت مرد روی صندلی نشستم

حتی یه چاقو نداشتن لیوان چای رو سر کشیدم

نگاهم به عکس تو سینی افتاد

فکرت کارا و مردی که صورتش نبود...

حتما قاتله!

عکسو توی جیبم گذاشتم

نگاه اطراف کردم یه دوربین و یه ضبط صدا

میدونستم!!



بلند شدم و روی تخت دراز کشیدم  
 چند ساعت بعد  
 با صدای قفل از رو تخت بلند شدم  
 \_برات سوپرایز آوردم  
 با تعجب بهش چشم دوختم  
 با دیدن جیلان به سرعت بغلش کردم و بوسیدمش  
 من\_خوبی چیزیت نیست؟؟  
 جیلان\_خوبم  
 من\_میدونستم کار توعه  
 مرد از اتاق بیرون رفت  
 دوباره بغلش کردم نگاهم به عروسک دستش افتاد  
 خرس....  
 حتی خرسم خرسی که بابام واسه تولدم خریده بود...  
 من\_اون بهت اینو داد؟  
 جیلان\_آره  
 نگاهم و به عروسک دوختم.....

---

باریش

درست 5 ماه از گم شدن کمیسر بخش جنایی ایپک  
کارا میگذره هنوز هیچ مظنونی نیست گفته میشه  
ایپک مُرد....

صدای اخبار و کم کردم رو مخ بودن تا کی؟؟؟  
و دروغ هایی که ادامه داره...  
من\_تا ابد دوست دارم کرم ابریشم:  
آرزو\_اون مرده  
حتی اخبار میدونه اون مرده!

من\_اون نمرده!  
زندست؟  
آرزو\_مطمعنی؟؟  
من\_نیستم..  
ولی امید هست هست..:)

---

نمی دونم چند تا کوچه رو دویدم یا حتی چقدر  
ازشون دور شدم فقط کوچه هارو پشت سر هم رد  
میکردم!  
صدای گلوله ها میومد

دستمو روی شکم فشار دادم دیگه از این همه درد  
 خسته شدم حتی طاقت دویدم ندارم روی زانو افتادم  
 نگاهمو به زخمم انداختم  
 قراره چی میشه؟  
 مرگ یا زندگی؟  
 زندگی منم درست مثل اونا شد...  
 با سرفه چندین قطره خون از دهنم بیرون ریخت  
 خونی که از دهنم میومدو پاک کردم  
 نگاهمو به کفشای آبی اسپرتش انداختم  
 با دستش سرم و بالا آورد  
 \_به این زودی می خوای بری کمیسرم؟  
 من\_ چرا ولم نمی کنی...؟  
 \_خیلی باهم کار داریم ایپک...  
 چونمو تو مشتت گرفت  
 \_فقط یه بار دیگه فرار کن اونوقته که باید عواقبش و  
 بپذیری!!  
 من\_ عواقب...  
 عواقب چی؟  
 \_گناه..  
 من\_ گناه یاز چی بود که کشتیش؟؟

\_اون فقط تو زمان اشتباه چیز اشتباه فهمید  
 ولی میدونی گناه عشق چیه؟  
 مرگ....  
 من\_فهمید کی هستی؟؟  
 برای همین کشتیش  
 \_بماند....  
 راه بیوفت

---

چشمام و باز کردم و ماسک تنفس و برداشتم  
 شبیه یه بیمارستان خصوصیه...  
 سرم و از دستم کندم و از رو تخت پایین اومدم  
 در و باز کردم و اطراف نگاه کردم اینجا...  
 صدا ها دوباره اومد  
 کسی نمی تونه من و بگیره  
 ایپک و ایسا  
 مرت بگیرش  
 بچه ها میخورید زمین  
 صدای خنده ها کل فضا رو پر کرده بود  
 اثرات آتیش سوزی اون شب هنوز بود...  
 آتیش سوزی...

سرفه های پشت سر هم  
کمک کنید کمک...

اهم اهم  
ایپک ایپک کجایی  
استاد کمک کنید....

ایپک نترس من اینجام فقط بیا پیشم  
کجایید...

با صدایی از فکرم در اومدم  
به سمت اتاق رفتم پرده ای که ویدئو ای روش بود  
با صداش به سمتش برگشتم  
\_تو من و مقصر میدونی؟

ولی مقصر اصلی من نیستم!  
کنجکاوی که کیه؟ بنظرت کیه؟

سرم و به سمت ویدئو چرخوند و ویدئو آغاز شد  
و صدای ها

داد ها جیغ ها و تیر ها  
بابا...

شلیک کن...

کمک....

برو....

استاد...

بابا من و ترک نکن.....

خنده

سرم و دست گرفتم

قطره های اشکم پایین میریخت

چرا انقدر بی رحم....

ویدئو=یه شب تاریک بارونی

سرمو به شیشه تکیه دادم و ریختن قطره های بارونی

رو میدیدم

من\_بابا تا فردا بارون بند میاد؟

بابا\_اگه بارونم بیاد نن اون تولد و میگیرن

من\_هوراا

بابا\_ولی همین حالا کادوتو میدم

من\_هورا هورا

جعبه رو باز کردم

من\_خرس؟؟

بابا\_شنیدم دخترا خرسی که باباشون میگیره رو خیلی

دوست دارن برا همین گرفتم

من\_خیلی دوشش دارم بابا

مامان\_داره حسودیم میشه ها ولی این دسبند تازه اول

ماجرایه  
 من\_ اینم با طرح خرس  
 مامان\_ پس چی..  
 چیشد؟؟؟  
 بابا\_ انگار یه ماشین بهمون خورد  
 مامان\_ ایپک کمبرندتو ببند  
 و بازم بر خورد ماشین با از دست دادن کنترل ماشین  
 به درخت خورد و همون لحظه چندتا مرد اومدن  
 \_پیاده شو  
 با زور پیاده شدم  
 من\_ آخ دستم  
 بابا\_ کاری به اون نداشته باشین  
 \_توپراک نگران اون نباش ببین برات سوپرایز دارم  
 بابا\_ بابا!  
 فکرت\_ پسر  
 \_اوو صحنه های پدر پسری حالا اینو بگیر  
 بابا\_ اسلحه؟؟  
 من\_ بابا  
 \_خفه شو  
 با کشیدن دستم افتادم و سرم زخم شد

نگاه بابا کردم مرد قد بلدی روش اسلحه کشیده بود  
 فکرت\_چی می خوای؟؟؟  
 فقط ماشه رو بکش  
 فکرت\_چی؟؟  
 خفه شو ماشه رو بکش  
 با صدای تیر چشامو بستم  
 لطفا لطفا بابام چیزیش نشده باشه  
 فکرت\_لطفا به اون آسیبی نزن  
 \_نترس با اون کار داریم  
 حالا هم گمشو  
 با چشای نیمه باز به بابا که غرق در خون بود نگاه  
 کردم  
 چهره های خونی صدا ها نمی تونم  
 نمی تونم طاقت بیارم  
 روی زانو افتادم  
 سرم درد میکرد همجا رو تار میدیدم  
 روی زمین افتادم میان پلکام اون ک دیدم که در حال  
 در آوردن ماسکش بود  
 ولی آخرین لحظه همجا تاریک شد....



\_منو ببخش؛

ببخش دختر کوچولوم....

<توپراک\_بابا تو اینجا چیکار می کنی؟؟>

فکرت\_توپراک پسرم باید...

توپراک\_برو از اینجا اونا رو دنبال خودت ننداختی  
نه؟

فکرت\_توپراک جای شما امن نیست

توپراک\_جای ما پیش شما امن نیست خوب حالا هم  
برو

ایپک\_بابا

توپراک\_ایپکم خوبی؟

ایپک\_بابا این کیه؟

توپراک\_یه غریبه آشنا

ایپک\_خوشبتم کریبه آشنا

فکرت\_توپراک

توپراک\_فقط برو دیگه هم برنگرد اصلا.....<

پایان

پایان جلد 1....

امیدوارم خوشتون اومده باشه منتظر جلد دوم باشید

و نظراتتون و بهم بگید  
ستاره مشکی!  
یا همون تارا!)

تهیه شده در سایت آوای خیس